ابو محمد نوبختی

فِرَقُ الشّیعَه

فرقه‌های شیعه از آغاز تا پایان سدهٔ سوم هجری

ترجمهٔ

امیرحسین خنجی

فِرَقُ الشّیعَه

تألیفِ ابومحمد نوبختی

(متوفی حوالی ۳۱۵خ)

ترجمهٔ امیرحسین خنجی

بر اساس نسخه‌های مطابقت‌داده‌شدهٔ زیر:

نسخهٔ چاپیِ المطبعة الحیدریه، نجف

نسخهٔ تصحیح‌شدهٔ نشر دارالاَضواء، بیروت

نسخه تصحیح‌شدهٔ نشر دار الرشاد، قاهره

نسخهٔ تصحیح‌شدهٔ نشر المکتبة الأزهریة للتراث، قاهرة

نشر الکترونیک: وبگاه ایران‌تاریخ

www.irantarikh.com

فهرست مطالب

بسم الله الرّحمن الرّحيم

مقدمه

اما بعد...

از روزی که محمد ـ صلی الله علیه وآله ـ را الله وفات داد، فرقه‌های امت از متشیعان و جز آنها در هر زمانی و در حیات هر امامی و پس از درگذشتِ هر امامی برسرِ امامت به‌اختلاف افتادند.

ما در این کتابمان دربارهٔ فرقه‌ها و عقایدشان و علتهائی که سبب تفرقه در آنها شد، آنچه که به ما رسیده و در حفظمان مانده است و آنچه که خودمان دریافته‌ایم را یاد می‌کنیم.

وبِاللهِ التّوفیق و مِنهُ العَون.

اختلافِ امت بر سرِ امامت و خلافت

رسول الله ـ صلی الله علیه و آله ـ در ماه ربیع الأولِ دهمین سالِ پس از هجرت درگذشت. سنش ۶۳ سال بود. نبوتش ـ علیه السلام ـ ۲۳ سال بود. مادرش آمنه دختر وهب ابن عبدمناف ابن زهره ابن کِلاب ابن مُرّه ابن کَعب ابن لُوَی ابن غالب بود.

پس، امت به‌سه فرقه تقسیم شدند:

فرقه‌ئی از آنها شیعه نامیده شدند، و آنها شیعهٔ علی ابن ابی‌طالب ـ علیه السلام ـ بودند، و همهٔ فرقه‌های شیعه از آنها منشعب شدند.

اختلاف مهاجرین و انصار

فرقه‌ئی مدعیِ ریاست و حاکمیت برای خودشان شدند، و اینها انصار بودند، و خواستار بیعت گرفتن برای سعد ابن عباده خزرجی شدند.

فرقه‌ئی جانبِ ابوبکر ابن ابی‌قحافه را گرفتند و درباره‌اش گفتند که پیامبر ـ صلی الله علیه و آله ـ جانشینِ مشخصی برای خودش تعیین نکرده است و امر را به‌اختیار امت واگذار کرده تا هرکه مورد خشنودی‌شان باشد را برگزینند. برخی از اینها به‌روایتی استناد کردند که می‌گفت پیامبر ـ صلی الله علیه و آله ـ در شبی که وفات یافت به‌ابوبکر فرمود که پیش‌نمازِ اصحابش شود، و این‌را دلیلی بر شایستگیِ ابوبکر برای خلافت تلقی کردند و گفتند که پیامبر ـ صلی الله علیه و آله ـ در امر دینمان به‌او خشنود بود و ما نیز در امر دنیامان به‌او خشنودیم؛ و بر این اساس بود که او را شایستهٔ خلافت دانستند.

این فرقه با فرقهٔ انصار اختلاف نظر یافتند و همراه ابوبکر و عمر و ابوعبیده ابن جراح و مغیره ابن شعبه ثقفی به‌سقیفهٔ بنی‌ساعده رفتند. انصار خواستار انعقاد خلافت برای سعد ابن عباده خزرجی بودند و ریاست و حاکمیت

را حقِ او می‌دانستند. اینها و انصار به‌نزاع افتادند تا آنکه انصار گفتند «رئیسی از ما باشد و رئیسی از شما». این فرقه دلیل آوردند که پیامبر ـ علیه السلام ـ گفته: «امامان از قریش‌اند». و برخی‌شان گفتند که پیامبر گفته: «ریاست به‌جز در قریش روا نیست». پس فرقه‌ئی از انصار و کسانی که با آنها همنظر بودند ریاست ابوبکر را پذیرفتند مگر اندک‌شماری که همراه سعد ابن عباده بودند و از خاندانِ خودش هرکه از او پیروی کرد.

سعد ابن عباده حاضر به‌بیعت با ابوبکر نشد تا آنکه در مخالفت با ابوبکر و عمر به‌شام رفت و در آنجا در حوران کشته شد، رومیان او را کشتند، و کسانی گفتند که جنیان او را کشته‌اند، و این بیت شعرِ معروف را به‌عنوان دلیل آوردند و گفتند که جنیان گفته‌اند:

ما سعد ابن عباده سرور خزرجیان را کشتیم
دوتا تیر به‌او افکندیم و یک‌راست به‌قلبش نشاندیم

و این سخنی است که باید در آن نگریست، زیرا خرد نمی‌پذیرد که جنیان به‌آدمیان تیر اندازند و آنان را بکُشند.

بیشینهٔ مردم از ابوبکر جانبداری کردند و در کنارِ او و سپس در کنار عمر ماندند و بر درستی خلافتشان اتفاق نظر یافتند و به‌هردو خشنودی نمودند.

اهلِ رِدّه

و فرقه‌ئی از ابوبکر کناره گرفتند و گفتند تا وقتی که برایمان معلوم نباشد که چه کسی رئیس است و پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ چه کسی را جانشینِ خودش کرده است زکات به‌او نخواهیم پرداخت، و زکات را در میانِ تهی‌دستان و نیازمندان خودمان تقسیم خواهیم کرد.

پس مردمی مرتد شدند و از اسلام برگشتند. بنی‌حنیفه هواخواهِ نبوتِ مُسَیلمه شدند که در زمان پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ ادعای نبوت کرده بود.

ابوبکر سپاهِ سواره به‌فرماندهی خالد ابن ولید ابن مغیره مخزومی بر سرشان فرستاد. او با آنها جنگید، مسیلمه کشته شد، بسیارانی نیز کشته شدند، و بسیارانی نیز به‌نزد ابوبکر برگشتند. اینها **اهلِ رِدّه** نامیده شدند.

مخالفت با عثمان

مردم با یکدیگر اختلافی نداشتند تا آنگاه که بر عثمان ابن عفان به‌خاطر امور نوپدیدی که آورده بود خشم گرفتند؛ برخی از او کناره گرفتند و برخی در کشتنش شرکت کردند، و از او کسی حمایت نکرد جز اهل خاندانِ خودش و اندک‌شماری از دیگران، تا سرانجام کشته شد.

خلافت علی علیه السلام

چون او کشته شد مردم با علی ـ علیه السلام ـ بیعت کردند. اینها **جماعت** نامیده شدند. سپس به سه فرقه تقسیم شدند: یک فرقه بر ولایت علی ابن ابی‌طالب ـ علیه السلام ـ ماندند. یک فرقه به‌همراه سعد ابن مالک ـ یعنی سعد ابن ابی‌وقاص ـ و عبدالله ابن عمر ابن خطاب و محمد ابن مَسلَمه انصاری و اُسامه ابن زید ابن حارثه کلبی مولای پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ از علی کناره گرفتند. اینها پس از آنکه داوطلبانه با او بیعت کرده بودند از جنگیدن برضد او و جنگیدن در کنار اوخودداری نمودند، لذا **مُعتَزِلَه** نامیده شدند و برای همیشه پیشینیانِ معتزله شدند. اینها گفتند که نه جنگیدن برضد علی جایز است و نه جنگیدن در کنارِ او. و برخی از اهل علم گفته‌اند که پس از آن اَحنَف ابن قَیس تمیمی با گزیدگانِ قومش که از بنی‌تمیم بودند کناره گرفتند، که البته نه به‌خاطر عقیده به‌اعتزال بود بلکه می‌خواستند که مالشان را هزینه نکنند و خودشان را به‌کشتن ندهند. او به‌قومش گفت «از فتنه کناره بگیرید که برایتان بهتر است».

اصحابِ جَمَل

یک فرقه نیز با علی مخالف شدند، و اینها طلحه ابن عبیدالله و زبیر ابن عَوّام و عائشه دختر ابوبکر بودند. اینها به‌بصره رفتند و بصره را گرفتند و کارگزاران علی ـ علیه السلام ـ را کشتند و مالها را گرفتند. پس علی ـ علیه السلام ـ بر سرشان لشکر کشید. طلحه و زبیر کشته شدند و یارانشان شکست یافتند. اینها **اصحاب جَمَل** بودند.

اهلِ صِفّین

جمعی نیز با مالهائی که همراهشان بردند به‌شام رفته به‌معاویه ابن ابی‌سفیان پیوستند و با علی ـ علیه السلام ـ مخالفت نمودند و خواهان قصاصِ خون عثمان شدند و علی ـ علیه السلام ـ و یارانش را مسبب کشته شدن عثمان دانستند. سپس از معاویه حمایت کردند و با علی ـ علیه السلام ـ جنگیدند. اینها **اهلِ صِفّین** بودند.

خوارج

سپس بخشی از کسانی که با علی ـ علیه السلام ـ بودند پس از صدورِ رأی دو داور که میان او و معاویه و اهل شام [داوری کرده] بودند شوریدند و با علی ـ علیه السلام ـ مخالفت کردند و گفتند «لا حُکمَ اِلاّ لِلّه» (داوری ازآنِ کسی جز الله نیست)، و علی ـ علیه السلام ـ را تکفیر کردند و از او تَبَرّا نمودند و ذوالثَّدیَه را فرمانده خودشان کردند. اینها **مارقین** بودند. علی ـ علیه السلام ـ بر سرشان لشکر کشید و در نهروان با آنها جنگید و آنها را کشت و ذوالثَّدیَه را کشت. اینها **حَرورِیّه** نامیده شدند به‌سبب رخدادِ حَروراء. و همهٔ اینها **خوارج** نامیده شدند و همهٔ فرقه‌های خوارج از اینها منشعب گشتند.

چون علی ـ علیه السلام ـ کشته شد فرقه‌ئی که با او بودند با فرقه‌ئی که با

طلحه و زبیر و عائشه بودند با هم یکی شدند و تشکیل یک فرقه دادند و [خلافتِ] معاویه ابن ابی‌سفیان را پذیرفتند جز اندکی از آنها از شیعیانِ علی و کسانی که معتقد به امامت پس از پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ شدند.

مُرجِئَه

آنها که [خلافتِ] معاویه را پذیرفتند بیشینهٔ مردم و ظاهربینان و دنباله‌روان حاکمان و یاورانِ پیروزمندان بودند. اینها همه‌شان **مُرجِئَه** نامیده شدند، زیرا هردو طرفِ اختلاف را بر راه درست دانستند و گفتند: کسانی که نماز مسلمانان می‌خوانند و به‌شروطِ ایمان اقرار می‌کنند مؤمن‌اند؛ و برایشان امیدوارِ آمرزش شدند.

مُرجِئه پس از آن به‌چهار فرقه تقسیم شدند: فرقه‌ئی تندروی کردند و اینها **جَهمِیّه** بودند پیروانِ جَهم ابن صَفوان. اینها مُرجِئَهٔ اهل خراسان‌اند. فرقه‌ئی **غَیلانِیّه** بودند پیروان غیلان ابن مروان؛ و اینها مُرجِئَهٔ اهل شام‌اند. فرقه‌ئی **ماصریه** بودند اصحاب عمرو ابن قیس ماصر؛ و اینها مُرجِئَهٔ اهل عراق‌اند، و ابوحنیفه و همگنانش از آنها بودند. فرقه‌ئی **شکاکان** و **بُترِیّه** نامیده شدند، و اینها اصحاب حدیث‌اند، و سفیان ابن سعید ثوری و شریک ابن عبدالله و ابن ابی‌لیلا و محمد ابن ادریس شافعی و مالک ابن انس و همگنانشان از اینهایند، و اینها **حَشوِیّه** نامیده شدند.

نخستی‌های اینها دربارهٔ امامت گفتند که پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ از دنیا رفت و کسی که جانشینش برای وحدت بخشیدن به‌مردم و تلاش در امور حاکمیت و رعایا و برقراری صلح و گماشتنِ فرماندهان و گسیل سپاه و حفاظت مرزِ اسلام و بازداریِ دشمن و آموزش‌دادن به‌ناآگاهان و دفاع از مظلومان شود را تعیین نکرد. آنها گفتند که هرکه پس از پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ به‌امامت نشست شایستهٔ انجامِ این کارها است.

سپس اینها اختلاف یافتند. برخی گفتند که مردم باید در انتخاب امام به‌آرای خودشان اجتهاد کنند، و همهٔ امور دین و دنیا بر مبنای اجتهاد به‌رأی است. برخی نیز گفتند که «رأی» باطل است ولی خدای عز وجل به‌مردم فرموده است که به‌عقل خودشان امام را انتخاب کنند.

و جمعی از معتزله عقیدهٔ پیشینیانشان را نپذیرفتند و گفتند که پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ صفت و خصوصیات امام را تعیین کرده ولی از کسی به‌عنوان امام نام نبرده و نسبش را نیز مشخص نکرده است. این سخنی است که آنها اخیرًا درانداخته‌اند. نیز، جمعی از اهل حدیث، وقتی دلایل امامیه آنها را گزید راهِ گُریز گرفتند و به‌سخنِ پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ درآویختند که ابوبکر را پیش‌نماز کرد پس او را به‌جانشینیِ خودش تعیین کرد. اینها مذهب پیشینیانِ خویش را رها کردند که پس از درگذشت پیامبر ـ علیه السلام ـ گفته بودند «ما برای دنیایمان به‌امامی خشنودی می‌دهیم که پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ برای امر دینمان به‌او خشنود بود».

اهل اِهمال

و اهل اِهمال [یعنی شیعیانی که سفارش پیامبر دربارهٔ امامت را ازنظر انداختند] دربارهٔ امامت **فاضل و مفضول** اختلاف یافتند. بیشینه‌شان گفتند وقتی در فاضل علتی باشد که جلو امامتش را بگیرد امامتِ مفضول جایز است.

و عموم معتقدانِ به **نَصّ** [یعنی سفارشِ پیامبر دربارهٔ امامت] اتفاق نظر یافتند که امامتْ جایز نیست مگر برای فاضلِ دارای صفاتِ برتر.

و همه‌شان دربارهٔ سفارش اختلاف یافتند. بیشینهٔ اهل اِهمال گفتند: پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ از دنیا رفت و سفارش نکرد که کسی از مردم جانشینش باشد. برخی نیز گفتند که دربارهٔ صفاتِ امام سفارش کرد زیرا مردم را به تقوای الله عز وجل سفارش کرد.

اختلاف بر سر خصوصیات امام

سپس برسر امامت و اینکه امام باید چه خصوصیاتی داشته باشد اختلاف یافتند. **بُتریه** که اصحاب حسن ابن صالح ابن حَی و همفکرانش بودند گفتند که علی ـ علیه السلام ـ پس از پیامبر برترینِ مردم و شایسته‌ترین برای امامت بود ولی بیعت با ابوبکر نیز خطا نبود. آنان دربارۀ عثمان نظری ندادند، و حزب علی ـ علیه السلام ـ را تأیید کردند و گفتند که مخالفان او اهل دوزخ‌اند، و دلیل آوردند که علی ـ علیه السلام ـ امامت را به‌آن‌دو [یعنی به‌ابوبکر و عمر] تسلیم کرد، و او همچون کسی بود که حقی بر کسی داشته ولی آن حق را به‌آن کس واگذاشته است.

و سلیمان ابن جریر رِقّی و همفکرانش گفتند که علی ـ علیه السلام ـ امام بود، بیعت ابوبکر و عمر خطا بود ولی نمی‌توان که به‌خاطر آن نامِ فاسق به‌آنها داده شود، زیرا آنها تأویل کردند و مرتکب خطا شدند. اینها از عثمان تبرا نمودند و به‌کفرش گواهی دادند. کسانی که با علی جنگیدند نیز نزد اینها کافر شمرده شدند.

و ابن تَمّار و همفکرانش گفتند که حقِ امامت ازآنِ علی ـ علیه السلام ـ بود و او پس از پیامبر برترینِ مردم بود ولی امت با خلیفه کردنِ ابوبکر و عمر مرتکب خطائی نشدند که باعث گناهکاری باشد اما خطا کردند که افضل را رها کردند. اینها از عثمان و از کسانی که با علی ـ علیه السلام ـ جنگیدند تبرا نموده به‌کفرِ آنها گواهی دادند.

و فضل رقاشی و ابوشمر و غیلان ابن مروان و جهم ابن صفوان و همفکرانش از مرجئه گفتند که هرکه امام شد چنانچه آشنا به‌قرآن و سنت باشد امامتش جایز است، و امامت تحقق نمی‌یابد مگر با آرای عمومیِ امت.

و ابوحنیفه و سایر مرجئه گفتند: امامت جایز نیست مگر در قریش؛ و هر امامِ قریشی‌ئی که مردم را به‌قرآن و سنت و عمل به‌عدل فراخوانَد امامتش درست

است و بر مردم واجب است که به‌همراهش جهاد کنند، و دلیلش خبری است که از پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ رسیده که «امامان از قریش‌اند».

و همهٔ خوارج ـ به‌جز نَجدِیّه ـ گفتند: امامت برای هرکس که احکام قرآن و سنت را اجرا کند و شناخت درست از قرآن و سنت داشته باشد جایز است، و کافی است که دو مرد با امام بیعت کرده باشند.

و نجدیه از خوارج گفتند: امت به‌امام و جز او نیاز ندارند ولی ما و مردم باید که حکم کتاب الله عز وجل را در میان خودمان به‌اجرا درآوریم.

و معتزله گفتند: هرکه احکام کتاب و سنت را اجرا کند جایز است که امام شود؛ و چنانچه یک قریشی و یک نبطی [یعنی غیرِ عربِ عرب‌زبان‌شده] داوطلب امامت باشند ما قریشی را امام می‌کنیم، و امامت منعقد نمی‌شود مگر با اجماعِ امت و انتخاب و رأی‌دهی.

و ضِرار ابن عَمرو [از معتزله] گفت: چنانچه یک قریشی و یک نبطی داوطلب امامت باشند ما نبطی را امام می‌کنیم و قریشی را رها می‌کنیم، زیرا نبطی عشیره‌اش کمتر و یارانش اندک‌ترند، و چنانچه از الله نافرمانی کند و ما بخواهیم که او را برکنار کنیم زورش کمتر است؛ و [گفت:] این را که گفتم نظرم به‌مسلمان بودنِ داوطلبِ امامت است.

و ابراهیم نَظّام [از معتزله] و همفکرانش گفتند: هرکه احکام قرآن و سنت را اجرا کند شایستهٔ امامت است، زیرا الله عز وجل گفته: «اِنَّ اَکرَمَکُم عِندَ اللهِ اَتقاکُم». و گفتند: چنانچه مردم مطیع فرمانهای الله باشند و ظاهر و باطنشان را اصلاح کنند تعیین امام برایشان واجب نیست؛ ولی اگر یک امامی وجود داشته باشد که از وجودش خبر دارند و او را می‌شناسند اطاعتش بر آنها واجب است. و جایز نیست که الله عز وجل آنها را مکلَّف به شناختنِ امامی کند که امکان شناختنِ او را به‌آنها نداده است، و او آنها را مکلف به‌امرِ ناممکن نمی‌کند.

و دربارهٔ انعقادِ امامتِ ابوبکر که مسلمانان انجام دادند، گفتند که کارشان

درست بود و او شایسته‌ترینشان در آن وقت بود و هم قیاس و هم خبر این‌را تأیید می‌کنند. و اما قیاس: از آنجا که انسان حاضر به‌سر فرودآوردن در برابر مردی و پیروی از او در هرچه که بفرماید نیست مگر از سه راه: یا مردی که دارای عشیره‌ئی باشد که مردم را به‌فرمان‌برىِ او درآورند؛ یا مردی که مال‌دار باشد و مردم به‌خاطر مالش از او فرمان ببرند؛ یا دینش چنان باشد که بر مردم برتری داشته باشد. و وقتی دانستیم که ابوبکر عشیره‌اش کمتر از دیگران و خودش نیز فقیرتر از آنها بود پی خواهیم بود که برترىِ ابوبکر به‌خاطر دینش بود. و اما خبر: آنکه مردم بر سر خلافتِ ابوبکر اجماع یافتند و به‌امامتش راضی شدند. پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ گفته: «الله تبارک و تعالی هیچ‌گاه امتِ مرا بر گمراهی همدست نخواهد کرد». و اگر اِجماعِ مردم بر سر خلافت ابوبکر خطا بوده باشد نتیجه‌اش فاسد شدنِ نماز و همهٔ واجبات، و باطل شدن قرآن است که حجت بر ما پس از پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ است.

اینها دلایل همگىِ معتزله و مُرجِئه بود.

اختلاف بر سرِ جنگِ جَمَل

و عمرو ابن عبید و ضِرار ابن عمرو و واصل ابن عطاء که ستونهای اصلی معتزله‌اند گفتند [...] و عمرو ابن عبید و همفکرانش گفتند که علی ـ علیه السلام ـ برحق‌تر از دیگران بود. و ضرار ابن عمرو گفت: من نمی‌دانم کدام‌یک راهیافته‌تر بودند، علی یا طلحه و زبیر؟ و واصل ابن عطاء گفت: مَثَلِ علی و مخالفانش همچون زن و شوهری است که شوهر به‌زن تهمتِ خطاکاری می‌زند و زن به‌شوهرش تهمت دروغگویی می‌زند؛ و معلوم نیست که کدامشان راست می‌گوید و کدامشان دروغ.

اینها همگی‌شان اتفاق نظر یافتند که باید هم به علی تولا کرد و هم به طلحه و زبیر؛ ولی یکی از دو طرف بر خطا بوده است، و شکی نیست که آنکه بر

خطا بوده است اهل دوزخ است. و [گفتند که] علی و طلحه و زبیر پس از آنکه با یکدیگر جنگیدند چنانچه بر سر یک درهم گواهی دهند گواهی‌شان پذیرفته نیست. ولی اگر علی با یکی از مردم معمولی طرف شود گواهیش را جایز دانستند و همچنین طلحه و زبیر را. و گفتند که آنها بر اساس وضعیتی که پیش از اختلافشان داشتند در کنار یکدیگر مؤمن نامیده می‌شوند؛ و وقتی هرکدامشان به‌تنهایی مورد نظر باشد، هرکدام از آنها به‌تنهایی را مؤمن ننامیدند و گواهیش را مقبول نشمردند.

و اما بُتریه از اصحاب حدیث از پیروان حسن ابن صالح ابن حی و کُثَیِّرِ نَوّاء و سالم ابن ابی‌حفصه و حَکَم ابن عُتَیبه و سلمه ابن کهیل و ابوالمقدام ثابت ابن حداد و همفکرانشان دعوت به ولایت علی ـ علیه السلام ـ کردند سپس آن‌را با ولایت ابوبکر و عمر درآمیختند، و همگی‌شان اتفاق نظر یافتند که علی بهترین و برترینِ همهٔ قوم بود، با این‌حال آنها احکامی که ابوبکر و عمر مقرر کرده بوده‌اند را قبول دارند، و مسح خُفَّین و شُربِ نبیذِ مست‌کننده و خوردنِ ماهیِ جَری را نیز جایز می‌دانند.

و دربارهٔ جنگ با علی ـ علیه السلام ـ و جنگ با کسانی که با او جنگیدند اختلاف یافتند. شیعیان و زیدیه، و ازجمله ابراهیم ابن سَیّار نَظّام و بِشر ابن مُعتَمِر و همفکرانشان، و از جملهٔ مرجئه ابوحنیفه و ابویوسف و بِشر مَریسی و همفکرانشان، گفتند که علی ـ علیه السلام ـ در جنگ با طلحه و زبیر و جز آنها برحق بود، و همهٔ کسانی که با علی ـ علیه السلام ـ جنگیدند بر خطا بودند و بر مردم واجب بود که در کنارِ علی ـ علیه السلام ـ با آنها بجنگند. دلیلش آیهٔ قرآن است که گفته: «با آن‌که بَغی می‌کند بجنگید تا به‌فرمانِ الله گردن نهد». لذا به‌خاطر آنکه بر ضدِ او بغی کردند جنگیدن با آنها واجب بود؛ زیرا ادعای چیزی کردند که حقشان نبود، و مادام که در ادعای خون‌خواهیِ عثمان ولیِ دم نبودند برضدِ او بَغی کردند.

اینها دلیل را از خبری از علی ـ علیه السلام ـ آوردند که گفته بود: «به‌من امر شده که با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگم»؛ لذا با آنها جنگید؛ و پیکار با آنها واجب بود.

و بکر ـ خواهرزاده عبدالواحد ـ و همفکرانش گفتند که علی و طلحه و زبیر مشرک و منافق بودند ولی با این‌حال همه‌شان اهل بهشت‌اند، زیرا پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ گفته: «الله عز وجل به‌اهل بدر نگریست و گفت: هرچه دلتان خواست بکنید که من شما را آمرزیده‌ام».

و بقیهٔ معتزله، ازجمله ضرار ابن عَمر و مَعمَر و ابوالهُذَیل عَلاّف و دیگران گفتند: ما نمی‌دانیم که کدامشان برحق و کدامشان برخطا بود؛ لذا به هرکدامشان جداجدا تولا می‌کنیم ولی به‌همگی‌شان با هم تولا نمی‌کنیم. و دلیلشان آن بود که هرکدام از آنها به‌تنهایی ولایت و عدالتش با اجماعْ ثابت است، و عدالتش به‌جز با اجماع زائل نمی‌شود.

و حَشوِیّه و ابوبکر اَصَمّ و همفکرانشان گفتند که علی و طلحه و زبیر در جنگشان کارشان درست نبود و کسانی که از آنها کنار کشیدند کارشان درست بود. اینها به‌همگی‌شان تولا می‌کنند ولی از جنگهائی که کردند تبرا می‌جویند و امرشان را به‌الله عز وجل حواله می‌کنند.

اختلاف بر سرِ جنگ صِفّین

و دربارهٔ موضوع حَکَمِیتِ حَکَمَین [یعنی داوریِ پس از جنگ صِفّین] اختلاف نظر یافتند.

خوارج گفتند که هر دو داور [یعنی ابوموسا و عمرو عاص] کافر بودند، و علی ـ علیه السلام ـ نیز وقتی داوری را به‌آن‌دو سپرد کافر شد. و از گفتهٔ الله عز وجل دلیل آوردند که «هرکه بنابر آنچه که الله نازل کرده است داوری نکند کافران همانهایند... ظالمان همانهایند، فاسقان همانهایند». و گفتهٔ الله تبارک و

تعالی که «با آن‌که بغی می‌کند بجنگید تا به‌فرمانِ الله گردن نهد». و او چونکه جنگیدن با آنها را رها کرد پس کافر شد.

و شیعیان و مرجئه و ابراهیم نَظّام و بِشر ابن مُعتَمِر گفتند که علی ـ علیه السلام ـ در موضوع داوری کارش درست بود زیرا اصحابش دست از جنگ کشیدند و بر تحکیم پای فشردند. و نظر مسلمانان آن بود که الفت برقرار کنند. و او به آن‌دو فرموده بود که بر اساس کتاب الله عز وجل داوری کنند؛ ولی آن‌دو خلاف کردند، و آن‌دو بودند که مرتکب خطا شدند ولی او کارش درست بود.

و دلیل اینها آن بود که پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ با مردم مکه پیمان صلح بست و ابوجَندَل پسر سُهَیل ابن عَمرو را با زنجیرهائی که بر پا داشت به‌مشرکان برگرداند. و [دیگر آنکه] سعد ابن معاذ را در میان خودش و بنی‌قُرَیظَه و بنی‌نَضیر از یهودان داور کرد.

و ابوبکر اَصَمّ گفته: نفسِ تصمیم گرفتنِ علی به‌جنگیدن [با معاویه] خطا بود، و حکمیت که پذیرفت نیز خطا بود. و ابوموسا اشعری وقتی او را خلع کرد کارش درست بود، زیرا این کار را کرد تا مردم برای انتخاب یک امامی به‌اتفاق نظر برسند.

و سایر معتزله گفتند: هرکه اجتهاد کند کارش درست است؛ و علی ـ علیه السلام ـ اجتهاد کرد و کارش درست بود و ما حق نداریم که تهمتی را متوجه او کنیم. او برحق بود.

و حشویه گفتند: ما در این باره هیچ سخنی نمی‌گوئیم و امرشان را به‌الله عز وجل حواله می‌کنیم. اگر کارشان درست یا خطا بود الله بهتر می‌داند که درست بود یا خطا! و ما بر اساس آنچه که پیش از جنگیدنشان بر آن بودند به‌آنها تولا می‌کنیم.

* * *

و همهٔ این صنفها و فرقه‌ها از اهالیِ اِرجاء و خوارج و جز آنها که نامشان را

آوردیم در میان خودشان اختلاف نظر دارند و فرقه‌های بسیارند که سخن گفتن درباره‌شان به‌درازا می‌کشد. برخی از آنها برخی دیگر را دربارهٔ امامت و احکام و فتوا و توحید و دیگر امورِ دین متهم به‌گناه می‌کنند، برخی یکدیگر را نفی می‌کنند، و برخی یکدیگر را تکفیر می‌کنند. آنها با همهٔ اختلافاتی که در مذاهبشان دارند خودشان را **جماعت** می‌نامند، و منظورشان آن است که بر ولایتِ کسی که رئیسشان شود، چه نیکوکار باشد و چه بدکار، اتفاق نظر دارند. آنها بدون درنظر گرفتنِ موضوع مجتمع شدن بر دینی نامِ «جماعت» بر خودشان نهاده‌اند. ولی درست آن است که آنها «فرقه‌فرقه» شدند.

آغازه‌های اختلافِ اهل تشیع

همهٔ فرقه‌ها [که در اسلام پدید آمدند] ریشه‌شان یکی از این چهار فرقه است: شیعه، معتزله، مرجئه، خوارج.

نخستین فرقه **شیعه** است، و اینها فرقهٔ علی ابن ابی‌طالب ـ علیه السلام ـ هستند، و در زمان پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ و پس از او شیعیان علی ـ علیه السلام ـ نامیده شدند، و به‌گرد آمدن در پیرامونِ او و عقیده به‌امامتش معروف‌اند. ازجملهٔ آنها مقداد ابن اَسوَد و سلمان فارسی و ابوذر جُندُب ابن جُناده غِفاری و عَمّار ابن یاسر هستند و کسانی که محبت علی ـ علیه السلام ـ در دل داشتند. اینها نخستین کسانی از این امت بودند که نامِ **تَشَیُّع** را بر خودشان نهادند؛ زیرا تشیّعْ نامی قدیمی است [همچون] شیعیان ابراهیم و موسا و عیسا و پیامبران، صلوات الله علیهم اجمعین.

و چون الله عز وجل پیامبرش ـ صلی الله علیه وآله ـ را برگرفت فرقهٔ شیعه به‌سه فرقه تقسیم شدند:

فرقهٔ نخست شیعه

یک فرقه گفتند: علی ـ علیه السلام ـ امامِ مُفتَرَضُ الطاعه پس از پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ است، واجب است بر مردم که از او [فرمان] بپذیرند و [دین را] از او بگیرند نه از غیرِ او، زیرا او است که پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ هرچه از علمِ دین که مردم به‌آن نیاز دارند و حلال و حرام و همهٔ امور سودمندِ دین و دنیاشان و همهٔ علوم دقیقه و جلیله را به‌او سپرده و او را نگهبان آنها کرده است. همهٔ اینها را نزد او نهاد و به‌او سپرد؛ لذا امامت و جانشینی پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ حقِ او بود به‌خاطر عصمتش و به‌خاطر پاکی مولدش و به‌خاطر سخاوت و زهد و عدالتش در رعیتش. و پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ نَص بر او کرد [یعنی

او را به‌امامت منصوب کرد] و با نام و نسب و شخص به‌او اشاره کرد، امامتِ امت را به‌او سپرد و او را برایشان همچون پرچمی برافراشت و از آنها برای او به‌عنوان امیرالمؤمنین بیعت گرفت، و در چند مورد همچون غدیر خم و جاهای دیگر او را برتر و بهتر از همهٔ مردم معرفی کرد، و به‌مردم فهماند که جایگاه او همچون جایگاه هارون نسبت به موسا ـ صلی الله علیهما ـ است ولی پس از او کسی پیامبر نخواهد بود. اینها دلیل امامت او است و او جانشین پیامبر بود و امام بود ولی پیامبر نبود. و چونکه [پیامبر] در زمان حیات خودش او را به‌خودش تشبیه کرد که برتر از همگان است و بر جانِ آنها نیز برتری دارد، و به‌دلیل این سخنش ـ صلی الله علیه وآله ـ به بنی‌ولیعه که «یا دست برمی‌دارید یا مردی را بر سرتان گسیل خواهم کرد که همچون خودِ من است»؛ لذا مقام پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ پس از او برای کسی نخواهد بود مگر کسی که همچون خودِ او باشد. و امامت پس از نبوت مهمترین امور است. و گفتند که لابد پس از او [یعنی پس از علی] نیز کسی باید به‌جایش بنشیند که فرزند او از فاطمه دختر محمد ـ علیهم السلام ـ و معصوم از گناه و پاکیزه از عیب و پاک‌دل و امانت‌دار و بری از عیوب در دین و نسب و مولد باشد و مردم اطمینان داشته باشند که خطا و اشتباه عمدی نمی‌کند، بعلاوه امام قبلی او را به‌جای خودش منصوب کرده و او را با نام معرفی کرده باشد. هرکه ولایت او را بپذیرد نجات‌یافته است و هرکه با او دشمنی کند کافر و هلاک‌شده است. هرکه ولایت کسی جز او را بگیرد گمراه و مشرک است. و تا زمانی که امر و نهیِ الله برقرار است امامت در اعقاب او برقرار خواهد بود.

این فرقه ـ بر مبنای آنچه که گفتیم ـ همچنان بر امامتِ او استوار ماندند تا آنگاه که علی ـ علیه السلام ـ در ماه رمضان کشته شد، عبدالرحمان ابن ملجم مرادی ـ که لعنت الله بر او باد ـ در شب نوزدهم به‌او ضربت زد، و او در شب بیست یکم، شب یکشنبه سال چهلم از هجرت درگذشت و ۶۳ سال داشت. امامتش ۳۰ سال و خلافتش ۴ سال و ۹ مال بود. مادرش فاطمه دختر اسد ابن

هاشم ابن عبدمناف بود ـ رضی الله عَنهُما ـ و او نخستین هاشمی بود که پدر و مادرش هاشمی بودند.

فرقهٔ دومِ شیعه

و فرقه‌ئی [از شیعیان] گفتند که علی پس از پیامبر ـ صلی الله وآله ـ به‌خاطر فضل و سابقه و علمش برترینِ همهٔ مردم و شجاعترین و سخاوتمندترین و پارساترین و زاهدترین بود؛ با این‌حال امامت ابوبکر [و عمر] را جایز شمردند و هردو را شایستهٔ آن جایگاه و مقام دانستند، و گفتند که علی ـ علیه السلام ـ امر را با رضایتِ خودش به‌آن‌دو سپرد و داوطلبانه و بدون اِکراه با آن‌دو بیعت کرد و حقِّ خودش را به‌آنها سپرد. همان‌گونه که مسلمانانِ بیعت‌کننده با آن‌دو به‌رضای او راضی شدند ما نیز راضی هستیم و جز این برایمان جایز نیست و جز این نیز حق نداریم که چیزی بگوئیم. و می‌گوئیم که ولایتِ ابوبکر به‌خاطر آنکه علی آن‌را به‌او سپرده و به‌آن راضی شده بود باعث هدایت و راهیافتگی شد؛ و اگر جز این می‌بود ابوبکر بر خطا و گمراه و هلاک‌شده بود. اینها اوائلِ بُتریه بودند.

و از این فرقه یک فرقه بیرون آمدند که گفتند علی ـ علیه السلام ـ به‌خاطر نزدیکیش به‌پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ و به‌خاطر سابقه و علمش برترینِ مردم بود، ولی چنانچه [مسلمانها] کسی جز او که شایستهٔ خلافت باشد را به‌ریاست خودشان برگزینند انتخابشان درست است چه او [یعنی علی] راضی باشد و چه نباشد. ولایتِ کسی که مردم با رضای خودشان برای ریاستشان انتخاب کنند هدایت و راهیافتگی و فرمان‌بری از الله عز وجل است و اطاعت از او واجب از جانب الله عز وجل است، و چنانچه کسی از قریش و بنی‌هاشم، چه علی باشد و چه جز او، با او مخالفت کند مخالفتش باعث گمراهی و کفر است.

فرقهٔ سومِ شیعه

و یک فرقه از آنها که **جارودیه** نامیده می‌شوند معتقد به برتری علی ـ علیه السلام ـ شدند و گفتند که جایز نیست مقامی که متعلق به‌او است کس دیگری اشغال کند؛ و گفتند که آنها که علی را از این جایگاه به‌دور داشتند کافر شدند؛ و امت به‌خاطر بیعت نکردن با او کافر شدند. و گفتند که امامت پس از او به‌حسن ابن علی ـ علیهما السلام ـ سپس به‌حسین ـ علیه السلام ـ رسید، سپس به‌شورا در میان پسران این دو واگذار شد؛ و هرکه از آنها که قیام کند حق‌دارِ امامت است و امام است.

و این دو فرقه‌اند که قائل به‌امامت زید ابن علی ابن حسین و امامت زید ابن حسن ابن علی ابن ابی‌طالب شدند، و اصناف زیدیه از اینها منشعب شدند.

فرقهٔ سبائیه

چون علی ـ علیه السلام ـ کشته شد، فرقه‌ئی که بر امامت او استوار بودند و می‌گفتند که پذیرش امامت او را الله بر مردم واجب کرده است انشعاب یافتند و سه فرقه شدند: فرقه‌ئی گفتند که علی کشته نشده است و نمرده است و کشته نخواهد شد و نخواهد مرد تا عربها را عصایش برانَد و زمین را پر از عدل و قسط کند همچنان که پر از ظلم و جور شده است.

اینها نخستین فرقه در اسلام بودند که پس از پیامبر قائل به توقف بر یک امامی شدند و جانشین برای امام را قبول نکردند، و نخستین فرقه بودند که عقیده به‌غلو را درانداختند. این فرقه **سبائیه** نامیده می‌شوند پیروان عبدالله ابن سبا؛ و او کسی بود که بدگویی از ابوبکر و عمر و عثمان و اصحاب پیامبر را مطرح کرد و قائل به‌تبرا از آنها شد و گفت که علی ـ علیه السلام ـ این‌را به‌او فرموده است. علی ـ علیه السلام ـ او را گرفت و دربارهٔ سخنانش از او جویا شد؛ او اقرار کرد که گفته است، و فرمود تا او را بکُشند. مردم فریاد برآوردند که «یا

امیرالمؤمنین! آیا کسی را می‌کُشی که مردم را دعوت به حاکمیتِ اهل بیت و ولایتِ تو و برائت جُستن از دشمنانِ تو می‌کند؟» پس او را به‌مدائن تبعید کرد.

و جماعتی از اهل علم از اصحاب علی ـ علیه السلام ـ گفته‌اند که عبدالله ابن سبا یهودی بود و مسلمان شد و قائل به‌ولایت علی ـ علیه السلام ـ شد؛ و وقتی یهود بوده دربارهٔ یوشَع ابن نون پس از موسا همان چیزها می‌گفته که در مسلمانیش دربارهٔ علی ـ علیه السلام ـ پس از درگذشت پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ گفت. و او نخستین کس بود که آشکارا دربارهٔ واجب بودن امامت علی ـ علیه السلام ـ و تبرا جُستن از دشمنان او سخن گفت و با مخالفانش آشکاره به‌مخالفت برخاست.

و از اینجا است که مخالفان شیعیان گفته‌اند که ریشهٔ رافضی‌گری از یهودیت آمده است.

عبدالله ابن سبا در مدائن بود که خبر درگذشت علی ـ علیه السلام ـ را برایش بردند، و به‌کسی که این خبر را به‌او داد گفت: «اگر مغز سرش را در هفتاد کیسه برایمان بیاوری و هفتاد گواهِ عادل بیاوری که به‌مردنِ او گواهی دهند، ما به‌یقین می‌دانیم که او نمرده است و کشته نشده است و تا وقتی که سراسر زمین را نگرفته باشد نخواهد مرد».

فرقهٔ کیسانیه

و یک فرقه قائل به‌امامت محمد ابن حنفیه شدند؛ زیرا او پرچمدار پدرش در جنگ جمل بود نه دو برادرش. اینها **کیسانیه** بودند. و از آن‌رو کیسانیه نامیده شدند که مختار ابن ابی‌عُبَید ثَقَفی رئیسشان بود و لقبش کیسان بود، و او بود که به خونخواهیِ حسین ابن علی ـ صلوات الله علیهما ـ برخاست تا کشندگان او و دیگرانی را کشت، و ادعا کرد که محمد ابن حنفیه این‌را به‌او فرمان داده است، و او امام پس از پدرش است.

و مختار را کیسان نامیدند زیرا فرماندهِ پلیسِ او که کنیه‌اش ابوعمره بود کیسان نام داشت. کیسان در عقیده و عمل و در کشتارگری تندروتر از مختار بود و می‌گفت که محمد ابن حنفیه وصی علی ابن ابی‌طالب است و امام است و مختار نائب و کارگزار او است. کیسان کسانی که پیش از علی خلیفه شده بودند را تکفیر می‌کرد و اهل صفین و جمل را تکفیر می‌کرد، و می‌گفت که جبرئیل ـ علیه السلام ـ برای مختار از نزد الله عز وجل وحی می‌آورَد و به‌او خبر می‌دهد ولی او وی‌را نمی‌بیند.

و برخی نیز روایت کرده‌اند که «کیسانیه» از نام کیسان آمده که مولای علی ابن ابی‌طالب ـ علیه السلام ـ بود و او بود که مختار را وادار به‌خونخواهیِ حسین ابن علی ـ علیه السلام ـ کرد و کشندگانش را به‌او معرفی کرد، و او رازدارِ مختار بود و بر امرِ مختار تسلط داشت.

ذکرِ امام حسن و سازش با معاویه

و یک فرقه معتقد به‌امامت حسن ابن علی پس از پدرش شدند مگر شمارِ اندکی از آنها که وقتی حسن با معاویه سازش کرد و مالی که برایش فرستاده بود را پذیرفت و با معاویه آشتی کرد از او بدگویی کردند و با او مخالفت ورزیدند و از عقیده به‌امامتش دست کشیدند و همان گفتند که عامهٔ مردم می‌گفتند. ولی سایر اصحابش بر امامتش ماندند تا وقتی که کشته شد. و وقتی از جنگ با معاویه کنار کشید و به «مَظَلَمِ ساباط» رفت مردی در آنجا برجهید که نامش جراح ابن سنان بود و لگام سواریش را گرفت و گفت: «الله اکبر! همان‌گونه که پدرت مشرک شد تو نیز مشرک شدی»؛ و با خنجری که در دست داشت به رانش زد و رانش تا استخوان دریده شد؛ و حسن او را در بغل گرفت و با هم بر زمین افتادند؛ و مردم بر جراح گرد آمدند و با لگدشان به‌او زدند تا کشتندش؛ سپس حسن را بر روی تختی بلند کردند و به‌مدائن بردند؛ و در منزل سعد ابن

مسعود ثقفی معالجه می‌شد تا زخمش بهبود یافت. سپس به‌مدینه رفت و از آن ضربت که خورده بود رنجیده‌خاطر بود و خشمش را به‌تلخی فرومی‌خورد و از دست کسانی که او را آزردند و پیروان خودش بودند آزرده‌دل بود تا آنگاه که در آخر صفر سال ۴۷ وفات یافت، و ۴۵ سال و ۶ ماه داشت. و گفته‌اند که در سال سوم از هجرت در ماه رمضان به‌دنیا آمده بوده است. امامتش ۶ سال و ۵ ماه بود. مادرش فاطمه دختر پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ بود که مادرش خدیجه دختر خویلد ابن اسد ابن عبدالعُزی ابن قُصَی ابن کِلاب بود.

ذکر امام حسین و کربلا

سپس این فرقه که معتقد به‌امامت حسن ابن علی پس از پدرش بودند معتقد به‌امامت برادرش حسین ـ علیهما السلام ـ شدند، و بر این عقیده ماندند تا آنکه به‌روزگار یزید ابن معاویه کشته شد، عبیدالله ابن زیاد که پدرش را پسرِ ابوسفیان می‌نامیدند او را کشت.

و عبیدالله پسر مرجانه بود و کارگزار یزید ابن معاویه بر کوفه و بصره بود؛ سپاهیانش را در بیابان بر سرش فرستاد، یکی از این سپاهیان در بیابان به‌او رسید و همراهش می‌رفتند تا به‌کربلا رسیدند؛ سپس عبیدالله در آن هنگام عمر ابن سعد ابن ابی‌وقاص را بر سرش گسیل کرد و پیکار با او و کشتنش را به‌او سپرد؛ و عمر ابن سعد او را کشت.

او ـ علیه السلام ـ در کربلا در روز دو شنبه روز عاشوراء ده روز از محرم گذشته به‌سال ۶۱ کشته شد. سنش ۵۶ سال و ۵ ماه بود. مادرش فاطمه دختر پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ بود. امامتش ۱۶ سال و ۱۰ ماه و ۱۵ روز بود.

رها کردنِ برخی از شیعیانْ پس از کربلا تشیع را

چون حسین ـ علیه السلام ـ کشته شد یک فرقه از اصحابش سرگردان

ماندند و گفتند: ما نمی‌دانیم که دربارهٔ کردارِ حسن و کردارِ حسین چه بگوئیم؟! اگر کاری که حسن کرد حق و درست و به‌جا بود که با معاویه سازش کرد و با آن‌همه یاورانِ نیرومند که داشت نتوانست که با معاویه بجنگد و تسلیم شد، کاری که حسین به‌رغمِ اندک بودنِ یاورانش برای جنگیدن با یزید ابن معاویه کرد با آن‌همه یاوران که یزید داشت تا کشته شد و یارانش نیز همگی کشته شدند کاری باطل و نابه‌جا بود. زیرا حسین برای نجنگیدن با یزید و سازش کردن و درخواست صلح با او عذر بیشتر از حسن داشت که با معاویه نجنگید بلکه با او سازش و صلح کرد.

لذا اینها دربارهٔ امامت حسن و حسین شک کردند و از راهی که گرفته بودند برگشتند و همان عقیده را گرفتند که عامهٔ مردم داشتند. ولی سایر اصحابِ او بر همان عقیده که تا روز درگذشتش به امامتِ او داشتند ماندند و پس از او به سه فرقه شدند.

فرقه‌های کیسانِیّه

یک فرقه [پس از کشته شدنِ حسین در کربلا] معتقد به‌امامت محمد ابن حنفیه شدند و گفتند که پس از حسن و حسین کسی نزدیکتر به‌امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ از محمد ابن حنفیه نیست و او شایسته‌ترین کس برای امامت است همان‌گونه که حسین پس از حسن شایسته‌تر از فرزندان حسن بود. از این‌رو محمد ابن حنفیه پس از حسین امام است.

فرقهٔ نخستِ کیسانیه

فرقه‌ئی از اینها گفتند که محمد ابن حنفیه ـ رَحِمَهُ الله تعالٰی ـ امام مهدی است و او وصی علی ابن ابی‌طالب ـ علیه السلام ـ است و کسی از اهل بیتش حق نداشت که با او مخالفت کند و از عقیده به‌امامت او بیرون شود یا شمشیرش را برکشد مگر به‌اجازهٔ او. و حسن ابن علی به‌اجازهٔ او به‌جنگ معاویه برخاست و به‌اجازهٔ او با معاویه سازش و صلح کرد. و حسین به‌اجازهٔ او به‌جنگ یزید برخاست. و اگر بدون اجازهٔ او برخاسته بودند هلاک و گمراه می‌شدند. و هرکه با محمد ابن حنفیه مخالفت کند کافر و مشرک است.

و محمد ابن حنفیه پس از کشته شدنِ حسینْ مختار ابن ابی‌عبید را بر کوفه و بصره گماشت و به‌او فرمود که به‌خون‌خواهیِ حسین برخیزد و کشندگانش را در هرجا که باشند پی‌گیری کند و بکشد. و او را کیسان نامید به‌خاطر آنکه بسیار باهوش بود. و به‌خاطر آنکه او قیام کرد. و به‌خاطر پذیرفتنِ قیامی که او کرد و عقیده‌ئی که او داشت آنها را **مختاریه** نامند و **کیسانیه** گویند.

محمد ابن حنفیه در محرم سال ۸۱ در مدینه درگذشت. در آن هنگام ۶۵ سال داشت، در زمان پدرش ۲۴ سال زیسته بود و پس از پدرش ۴۱ سال. مادرش خَوله دختر جعفر ابن قَیس ابن مَسلَمه ابن عُبید ابن یَربَع ابن ثعلبه ابن دُؤَل ابن

حنیفه ابن طیم ابن علی ابن بکر ابن وائل بود، و محمد [ابن حنفیه] به‌مادرش نسبت داده می‌شد.

فرقهٔ دومِ کیسانیه

چون محمد ابن حنفیه درگذشت اصحابش سه فرقه شدند: یک فرقه گفتند که محمد ابن حنفیه مهدی است، علی ـ علیه السلام ـ او را مهدی نامیده است، او نمرده است و نخواهد مرد و جایز نیست که بمیرد، ولی غیبت کرده است و کس نداند که او کجا است! و بازخواهد گشت و جهان را خواهد گرفت، و پس ازغیبتِ او تا روز برگشتنش کسی امام نیست.

اینها اصحاب ابن کرب هستند و **کَربِیّه** نامیده می‌شوند. و حمزه ابن عماره بربری از اینها بود و از مردم مدینه بود، سپس از آنها جدا شد و ادعا کرد که پیامبر است و محمد ابن حنفیه خدا است ـ تعالٰی عَن ذٰلِك عُلُوًّا کَبیرًا ـ و حمزه امام است و هفت اسباب از آسمان بر او فرود می‌آید و به‌وسیلهٔ آنها جهان را خواهد گرفت و تملک خواهد کرد. جمعی از مردم مدینه و اهل کوفه از او پیروی کردند. ابوجعفر محمد ابن علی ابن حسین ـ علیه السلام ـ او را دروغ‌ساز نامید و از او تبرا جُست و شیعیان از او تبرا جُستند.

و دو مرد از بنی‌نهد عقیده‌اش را پذیرفتند، یکی‌شان نامش صائد و دیگری نامش بیان بود. بیانْ کاهفروش بود در کوفه کاهفروشی می‌کرد سپس ادعا کرد که محمد ابن علی ابن حسین او را نائب خودش کرده است. خالد ابن عبدالله قَسَری او و ۱۵ مرد از پیروانش را گرفت و همه را در نیِ بیشه پیچید و در مسجدِ کوفه نفط بر آنها ریخت و آتش در آنها زد. یکی از آنها توانست که بگریزد، سپس به‌پشت سرش نگریست و دید که یارانش در آتش می‌سوزند، لذا برگشت و خودش را در آتش افکند و همراه آنها سوخته شد.

و این حمزه ابن عماره دختر خودش را به‌زنی گرفته بود و همهٔ حرامها را

حلال کرده بود و گفته بود هرکه امام را می‌شناسد هرچه دلش خواست بکند که هیچ گناهی نخواهد داشت.

اصحاب ابن کرب و اصحاب صائد و اصحاب بیان منتظر برگشتن آنها و برگشتن اصحاب اویند و عقیده دارند که محمد ابن حنفیه پس از استتار از مخلوقانش ظهور خواهد کرد و [از آسمان] به‌زیر خواهد آمد و امیرالمؤمنین خواهد بود. و این نزد آنها «آخرت» است.

فرقهٔ سومِ کیسانیه

و یک فرقه گفتند که محمد ابن حنفیه زنده است و نمرده است و نشیمن‌گاهش در کوه رَضْوا در میان مکه و مدینه است، بام و شامْ آهوان به‌نزدش می‌روند و از شیرشان می‌نوشد و از گوشتشان می‌خورد، و بر دست راستش یک شیری و بر دست چپش یک شیری ایستاده است و او را نگهبانی می‌کنند تا آنگاه که هنگام خروجش و آمدنش و قیامش برسد. و برخی از آنها گفتند که بر دست راستش شیری و بر دست چپش پلنگی ایستاده است.

او نزد اینها امام مُنتَظَر است که پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ خبرش را داده است که جهان را پر از عدل و قسط خواهد کرد.

آنها بر این عقیده ماندند تا منتقرض شدند و اندک‌شماری از فرزندانشان ماندند که یکی از فرقه‌های کیسانیه‌اند.

و ازجملهٔ کیسانیه سید اسماعیل ابن محمد ابن یزید ابن ربیعه ابن مُفَرّغ حِمیَری شاعر است که گفته است:

ای درهٔ رضوا! چرا کسی که در تو است دیده نمی‌شود؟ تا کی نگهداری می‌شوی در حالی که نزدیک‌ای؟

ای فرزند وصی و ای همنام و هم‌کنیهٔ محمد! جانم در فراقت در گداز است.

اگر به‌اندازهٔ عمر نوح نیز از ما غائب باشد جانهای ما یقین دارد که
بازخواهد گشت.

و هم دربارهٔ او گفته است:

ای ساکنانِ درهٔ رضوا! از جانب من به‌او سلام برسانید
که کسانی از ما در ولایت تو هستند و تو را خلیفه و امام نامیده‌اند
و به‌خاطر تو با همهٔ مردم روی زمین دشمنی ورزیده‌اند. و تو هفتاد سال
شد که از آنها دور هستی.
او در کنار درهٔ رضوا است و ملائکه به نزدش می‌روند و با او سخن
می گویند.
پسر خوله مزهٔ مرگ نچشیده است و زمین استخوانهایش را در خود نهان
نکرده است.
او شیرین سخن است و انجمنی دارد که بزرگواران در آن با او
هم‌سخن‌اند.

و روایت کرده‌اند که سید ابن محمد سپس از این عقیده برگشت و معتقد به‌امامت جعفر ابن محمد ـ علیه السلام ـ شد و در توبه‌اش و برگشتن از عقیده‌اش قصیده‌ای گفت که آغازش چنین است:

جعفرگرا شدم! بسم الله! الله اکبر!

و این سید کنیه‌اش ابوهاشم بود.

فرقهٔ چهارمِ کیسانیه

و یک فرقه از آنها گفتند که محمد ابن حنفیه مرده است و امامِ پس از او عبدالله ابن محمد ابن حنفیه است. و این عبدالله کنیه‌اش ابوهاشم بود و پسرِ بزرگش بود. و [گفتند که] پدرش امامت را به‌او سپرده است. این فرقه را

هاشمیه نامیدند منسوب به‌ابوهاشم.

و یک فرقه همچون کیسانیه دربارهٔ پدرِ ابوهاشم گفتند که مهدی است و زنده است و نمرده است و او مردگان را زنده خواهد کرد؛ و چیزهای غلوآمیز درباره‌اش گفتند.

فرقهٔ پنجمِ کیسانیه

چون ابوهاشم عبدالله ابن محمد ابن حنفیه درگذشت اصحابش چهار فرقه شدند: یک فرقه از آنها گفتند که عبدالله ابن محمد مرده و امامت را به‌برادرش علی ابن محمد سپرده است. مادرش از قضاعه بود و نامش ام عثمان دختر ابی‌جدیر ابن عبده ابن معتب ابن جد ابن عجلان ابن حارثه ابن ضبیعه ابن حرام ابن جعل ابن عمر ابن جشم ابن ودم ابن ذبیان ابن همیم ابن ذهل ابن هنی ابن بلی ابن عمر ابن حاف ابن قضاعه بود. اینها گفتند: کسانی که گفته‌اند که او امامت را به‌محمد ابن علی ابن عبدالله ابن عباس ابن عبدالمطلب سپرده است دربارهٔ نام به‌اشتباه افتاده‌اند. علی ابن محمد نیز امامت را به پسرش حسن سپرد که مادرش کنیز بود. و حسن نیز امامت را به پسرش علی ابن حسن سپرد که مادرش لبانه دختر ابوهاشم عبدالله ابن محمد ابن حنفیه بود. و علی ابن حسن امامت را به پسرش حسن ابن علی سپرد که مادرش علیه دختر عون ابن علی ابن محمد ابن حنفیه بود.

در عقیدهٔ اینها امامت در تبار محمد ابن حنفیه است و از آنها بیرون نخواهد رفت و به‌دیگران منتقل نخواهد شد؛ و قائم مهدی از اینها است.

اینها کیسانیهٔ خالص‌اند که این نام به‌آنها اختصاص یافته است. و این فرقه اختصاصاً **مختاریه** نامیده می‌شوند.

ولی یک فرقه از آنها منشعب شدند و معتقد به ختم امامت شدند و گفتند که حسن [ابن علی ابن محمد] مُرد و کسی را پس از خودش امام نکرد و دیگر

کسی امام نیست تا آنگاه که محمد ابن حنفیه برگردد، و او قائم و مهدی است.

فرقهٔ ششمِ کیسانیه

و یک فرقه گفتند که ابوهاشم عبدالله ابن محمد ابن حنفیه امامت را به‌عبدالله ابن معاویه ابن عبدالله ابن جعفر ابن ابی‌طالب سپرد. و این همان است که در کوفه قیام کرد، و مادرش ام عون دختر عون ابن عباس ابن ربیعه ابن حارث ابن عبدالمطلب بود. و او در آن هنگام بچه‌ئی بود و ابوهاشم سفارش را به‌صالح ابن مُدرِک سپرد و به‌او فرمود که آن‌را نگاه دارد تا عبدالله ابن معاویه به‌سن بلوغ برسد آنگاه به‌او بسپارد. لذا او امام است و عالِم به همهٔ امور است.

و دربارهٔ او غلو کردند و گفتند که الله عز وجل نور است و در عبدالله ابن معاویه است.

اینها پیروان عبدالله ابن حارث‌اند و **حارثیه** نامیده می‌شوند. و این ابن حارث از مردم مدائن بود.

همهٔ اینها غلات‌اند و می‌گویند هرکه امام را شناخت هرچه دلش خواست بکند.

و این عبدالله ابن معاویه همان است که اصفهان را گرفت و ابومسلم در سپاهش او را کشت.

فرقهٔ هفتمِ کیسانیه

و یک فرقه گفتند که [ابوهاشم] عبدالله ابن محمد ابن حنفیه امامت را به محمد ابن علی ابن عبدالله ابن عباس ابن عبدالمطلب سپرد، زیرا نزد او در سرزمین شرات در شام مُرد و سفارشِ امامت را به‌پدرِ او علی ابن عبدالله ابن عباس سپرد زیرا وقتی ابوهاشم درگذشت محمد ابن علی بچه بود و ابوهاشم به‌پدرِ او سفارش کرد که وقتی محمد به‌سن بلوغ رسید سفارش امامت را به‌او

بسپارد. پس او امام است و او خدا است و عالِم به همه چیز است و هرکه اقرار به‌امامتِ او کرد هرچه که دلش خواست بکند.

اینها غلاتِ راوندیه‌اند.

و اصحاب عبدالله ابن معاویه و اصحاب محمد ابن علی بر سر سفارش امامت از جانب ابوهاشم بحث کردند و بر سر یکی از خودشان به‌نام ابورباح توافق کردند که داور شود. و او از سران و علمایشان بود. او گواهی داد که ابوهاشم عبدالله ابن محمد ابن حنفیه امامت را به‌محمد ابن علی ابن عبدالله ابن عباس سپرده است. درنتیجه، بیشینهٔ اصحاب عبدالله ابن معاویه از عقیده به‌امامت عبدالله ابن معاویه دست کشیدند و امامت محمد ابن علی را پذیرفتند و راوندیه به‌وسیلهٔ آنها نیرو گرفتند.

فرقهٔ هشتم کیسانیه

و یک فرقه گفتند که ابوهاشمْ امامِ قائمِ مهدی است و ولیِ خلائق است و برخواهد گشت و امور مردم را استوار خواهد داشت و جهان را خواهد گرفت، و کسی پس از او وصی و امام نیست؛ و دربارهٔ او غلو کردند. اینها بیانیه‌اند پیروانِ بیان نهدی. و گفتند که ابوهاشم پیامبری را از جانب الله به‌بیان داده است و بیان پیامبر است؛ و آیهٔ قرآن را در بارهٔ بیان تأویل کردند که گفته: «هٰذا بَیانٌ لِلنّاسِ وَهُدًی» (این بَیانی برای مردم است و رهنمود است).

بیان پس از درگذشت ابوهاشم ادعای نبوت کرد و به‌ابوجعفر محمد ابن علی ابن حسین ـ علیه السلام ـ نامه نوشته از او خواست که پیروش شود و به‌نبوتش اقرار کند؛ و به‌او نوشت که «تسلیم باش تا سالم بمانی و در سلامت به‌سر بری و نجات‌یافته شوی و غنایم به‌چنگ آوری؛ زیرا تو نمی‌دانی که الله نبوت و رسالت را در کجا قرار می‌دهد؛ و وظیفهٔ رسول آن است که پیام را برساند؛ و پس از هشدارْ عذری نمانده است».

ابوجعفر محمد ابن علی ـ علیه السلام ـ به‌فرستادهٔ بیان فرمود و او کاغذِ نامه‌ئی که برده بود را بلعید.

و این بیان بر این عقیده کشته شد و بر دار کرده شد.

و مردی که او به‌نزد ابوجعفر فرستاده بود نامش عمر ابن ابی‌عفیف ازدی بود.

فرقهٔ نهم کیسانیه

چون عبدالله ابن معاویه را ابومسلم در زندانش کشت فرقه‌اش پس از او سه‌فرقه شدند. مردمی ساده‌دل از اصناف شیعه به عبدالله ابن معاویه گرویده بودند؛ و اینها را مردی از اصحاب او به‌نام عبدالله ابن حارث به‌جانب خود کشید، و این مرد پدرش زندیقی از مردم مدائن بود. او خودش را رهبرِ پیروانِ عبدالله کرد و عقایدِ غلوآمیز در میانشان درانداخت و قائل به‌تناسخ و اَظِلّه و اَدوار شد و این عقاید را به‌جابر ابن عبدالله انصاری و سپس به جابر ابن یزید جعفی نسبت داد و به‌این وسیله آنها را فریفت و کاری کرد که آنها از همهٔ واجبات دین و شرایع و سنتها دست کشیدند؛ و ادعا کرد که این مذهبِ جابر ابن عبدالله و جابر ابن یزید است ـ خدا هردو را رحمت کناد که از این چیزها بری بودند.

فرقهٔ دهم کیسانیه

و فرقه‌ئی از آنها گفتند که عبدالله ابن معاویه نمرده است و در کوهستان اصفهان نشیمن دارد و هیچ‌گاه نخواهد مرد تا وقتی که یالِ اسپ را گرفته به‌دست مردی از بنی‌هاشم از فرزندان فاطمه بسپارد.

فرقهٔ یازدهم کیسانیه

و یک فرقه گفتند که عبدالله ابن معاویه قائم مهدی است که پیامبر ـ صلی

الله علیه وآله ـ خبرش را داده که جهان را خواهد گرفت و آن را پر از قسط و عدل خواهد کرد پس از آنکه پر از ظلم و جور شده است؛ سپس به‌هنگام وفاتش امامت را به‌مردی از بنی‌هاشم از فرزندان علی ابن ابی‌طالب ـ علیه السلام ـ می‌سپارد و آنگاه می‌میرد.

فرقهٔ دوازدهم کیسانیه

و یک فرقه گفتند که عبدالله ابن معاویه از دنیا رفت و امامت را به‌کسی نسپرد و پس از او کسی امام نیست.

اینها سرگشته ماندند و در میان اصناف شیعیان پراکنده شدند ولی امامتِ کسی را نپذیرفتند.

ذکرِ غلاتِ کیسانیه

این‌گونه است که همهٔ کیسانیه بی‌امام‌اند و منتظر مردگان‌اند به‌جز عباسیه که امامت را در فرزندان عباس تثبیت می‌کنند و تا امروز رسانده‌اند.

اینها فرقه‌های کیسانیه و عباسیه و حارثیه هستند. و از اینها فرقه‌های خرم‌دینان منشعب شدند. برخی از آنها آغازگرِ غلو در عقیده شدند تا جائی که گفتند امامها خدایند و ایشان هم امام‌اند و پیامبرند و ملائکه‌اند. و اینهایند که عقیدهٔ اَظِلّه و تناسخ در ارواح درانداختند، و اینهایند که عقیدهٔ اَدوار در این جهان و نفیِ قیامت و بعث و حساب را مطرح کردند، و گفتند که جهانی جز همین دنیا نیست و قیامتْ بیرون رفتن روح از بدن و وارد شدنش به بدنِ دیگر است، و اگر خوب بوده به‌بدنِ خوب و اگر بد بوده به‌بدن بد [وارد خواهد شد]؛ و روحها در این بدنها یا شاد خواهند بود یا در رنج. و بدنها بهشت یا دوزخ‌اند. و گفتند که روحها در اجسامِ نیکِ انسانی خوشی می‌کنند و در اجسامِ پست به‌شکلِ سگ و بوزینه و خوک و مار و کژدم و سوسک و خزوک رنج می‌کشند و

از بدنی به‌بدنی منتقل می‌شوند و همواره در رنج‌اند و این همیشه ادامه دارد. بهشتشان همینها است و دوزخشان نیز همینها است. [و گفتند که] جز اینها نه قیامتی هست و نه بعثی و نه بهشتی و نه دوزخی؛ و این نقل و انتقالها به‌اندازهٔ کردارشان وگناهانشان و انکار امام و نافرمانیها است. اجسام نیز سقوط می‌کند و ویران می‌گردد و متلاشی می‌شود. اجسامْ خانهٔ ارواح است، جسم متلاشی و فنا می‌شود و روح به کالبدِ دیگری برمی‌گردد که یا شاد خواهد بود یا در رنج؛ و این معنای رجعت نزد آنها است. و [گفتند که] بدنها کالبد و مسکن است و به‌منزلهٔ رخت است که مردم می‌پوشند و وقتی پوسیده شد به‌دور می‌اندازند و رخت دیگری می‌پوشند؛ و به‌منزلهٔ خانه است که مردم آبادان می‌دارند و وقتی رها کنند و خانهٔ دیگری را آبادان کنند این خانه خراب می‌شود. و کیفر و پاداش بر ارواح است نه اجساد. و در این‌باره آیهٔ قرآن را تأویل کردند که گفته: «در هر چهره‌ئی که دلش خواست تو را سوار می‌کند»؛ و گفته: «هر رونده‌ئی بر روی زمین و هر پرنده‌ئی که به‌دو بالش پرواز می‌کند امتهائی همچون شما است»؛ و گفته: «هیچ امتی نیست مگر که یک هشداردهی در آنها آمده باشد». همهٔ پرندگان و چرندگان و درندگانْ امتها و مردم بوده‌اند که هشداردهی از جانب الله عزوجل برایشان آمده بوده و حجت را بر آنها تمام کرده بوده است؛ هرکه صالح بوده روحش پس از مرگش و خراب شدن کالبدش و ویران شدن مسکنش به بدن یک صالحی وارد شده و کرامت و نعمت یافته است؛ و هرکه کافر و نافرمان بوده روحش به بدن خبیث بدشکلی منتقل شده است و در آن رنج می‌کشد و کالبدش بدشکل‌ترین حالت است و روزیش گندیده‌ترین وپلیدترین روزی. و در این‌باره آیهٔ قرآن را تأویل کردند که گفته: «و اما انسان، چون پروردگارش او را آزمود و کرامت و نعمت اش‌داد گوید: پروردگارم به‌من کرامت داده است؛ و چون پروردگارش او را آزمود و روزیش را بر او تنگ کرد گوید: پروردگارم مرا سرافکنده کرده است»؛ و [لیکن] الله تعالٰی اینها را تکذیب می‌کند و سخنان

گناه‌آلودشان را به خودشان برمی‌گرداند و می‌گوید: «چنین نیست! شما یتیم را نمی‌نوازید» و او پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ است؛ «و بر غداخوراندن به مسکین تشویق نمی‌کنید» و او امام است؛ و «مال میراث را هَف‌هَف می‌بلعید» یعنی از رزقی که الله به‌شما داده است حق امام را نمی‌دهید.

و یک فرقه از اینها **منصوریه** نامیده می‌شوند و اینها پیروان ابومنصور [عِجلی] هستند و او همان است که ادعا کرد الله عز وجل او را به‌معراج برده و به‌او نزدیک شده و با او سخن گفته و دست به‌سرش کشیده و به‌زبان سریانی به‌او گفته است: «فرزندم!» و ادعا کرد که او نبی و رسول است و الله او را به‌عنوان همنشین خودش برگزیده است.

و این ابومنصور از مردم کوفه از عبدالقیس بود، و در کوفه خانه داشت و در بیابان بزرگ شده بود و چیزخوان نبود [یعنی سواد نداشت]. او پس از درگذشت ابوجعفر محمد ابن علی ابن حسین ـ علیه السلام ـ ادعا کرد که امر به‌او تفویض کرده و او را وصیِ خودش پس از خودش کرده است. سپس کارش به‌جائی رسید که گفت علی ابن ابی‌طالب ـ علیه السلام ـ پیامبر و رسول بود و حسن و حسین و علی ابن حسین و محمد ابن علی نبی و رسول بودند و من نبی و رسول‌ام و شش‌تا از پسرانم پس از من پیامبر خواهند بود که آخرشان قائم است. و به‌پیروانش می‌فرمود که مخالفانش را خفه کنند و به‌غدر بکشند؛ و می‌گفت هرکه با شما مخالف باشد کافر و مشرک است و باید بکشیدش که این جهادِ خفی است. و ادعا می‌کرد که جبرئیل ـ علیه السلام ـ از نزد الله عز وجل برایش وحی می‌آورَد؛ و الله محمد را با تنزیل مبعوث کرده بود و مرا با تأویل مبعوث کرده است.

خالد ابن عبدالله قسری او را مورد پی‌گرد قرار داد ولی نتوانست که بر او دست یابد، سپس عمر خَنّاق پسرش حسن ابن ابی‌منصور را دستگیر کرد که ادعای نبوت می‌کرد و می‌گفت که جانشین پدرش شده است؛ و مردم مالها به‌او

می‌دادند و بسیار مردمان [از شیعیان] از او پیروی می‌کردند و معتقد بودند که پیامبر است. [عمر خَنّاق] او را به‌نزد مهدی [عباسی] فرستاد وقتی مهدی خلیفه بود، و پس از آنکه از او اقرار گرفته شد او را بر دار زد و مال بسیاری از او گرفت و پیروانش را سرسختانه مورد پی‌گرد قرار داد و جماعتی از آنها را دستگیر کرد و کشت و بر دار زد.

اینها غلات از پیروان عبدالله ابن معاویه و عباسیه و راوندیه و جز آنها بودند. پیروان عبدالله ابن معاویه ادعا می‌کنند که وقتی از جسدی به‌جسد دیگری منتقل شدند یکدیگر را می‌شناسند و همراه نوح ـ علیه السلام ـ در کشتی سوار بوده‌اند، و همراه پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ بوده‌اند. و ادعا می‌کنند که در هر زمانی همراه پیامبرِ زمانه بوده‌اند. و خودشان را به‌نامهای اصحاب پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ می‌نامند و ادعا می‌کنند که ارواح آنها در جسمشان است، و در این باره گفتهٔ علی ابن ابی‌طالب ـ علیه السلام ـ را تأویل می‌کنند و از پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ نیز روایت شده است که «روحها سپاهیان آمادهٔ پیکارند، هرکدام که یکدیگر را بشناسند به‌یکدیگر الفت می‌یابند و هرکدام که یکدیگر را نشناسند از یکدیگر دوری می‌جویند»؛ و ما یکدیگر را می‌شناسیم چنانکه علی ـ علیه السلام ـ گفته و چنانکه از پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ روایت شده است.

و برخی از آنها معتقد به‌تناسخ و نقل و انتقال ادواریِ ارواح شدند و گفتند که ارواح مؤمنان در دوره‌ئی در بدنهای انسانی است و این خاصهٔ مؤمنان است، سپس برای تغییر وضعیت و نزهت کردن، به‌اندازهٔ دین‌داری و اطاعتشان از امامشان، به کالبد چارپایانی همچون اسپ و خرسپ و خر که سواریهای پادشاهان و خلیفه‌هایند منتقل می‌شوند و با علف و تیمار و مواظبت و زیور کردنِ پالانهاشان با دیبا و زیورآلاتِ گرانبها و زینهای زربافت و جواهرنشان به‌آنها ارج می‌نهند. و دیگرانی نیز به‌اندازهٔ ایمانشان وارد کالبدِ چارپایانِ مردمِ میان‌حال

می‌شوند. اینها هزار سال در این حالت می‌مانند سپس به‌بدنهای انسانی برمی‌گردند و ده هزار سال می‌مانند. همهٔ اینها برای آزمایش است تا آنها گرفتار خودبینی نشوند و طاعتشان زائل نگردد. ولی کافران و مشرکان و منافقان و عاصیان به کالبدهای بدشکلِ وحش و زشت منتقل می‌شوند و ده هزار سال در میان فیل و شتر و پشه نقل و انتقال دارند. آنها در این باره آیهٔ قرآن را تأویل کردند که گفته: «تا آنگاه که شتر در کاوین سوزن بخلد». و گفتند ما می‌دانیم که چه چیزی در خلقت شتر است و چه چیزی مثل آن در خلقت است و نمی‌تواند که در کاوین سوزن بخلد؛ و سخنِ الله تکذیب‌شدنی نیست، و ناگزیر که این شدنی است، و نشود مگر با کم شدن خلقتش و کوچک شدنش در هرکدام از دوره‌ها تا آنگاه که فیل و شتر به اندازهٔ پشهٔ کوچکی شود، و آنگاه است که در کاوینِ سوزن می‌خَلَد. پس وقتی از کاوین سوزن گذشت به بدنهای انسانی منتقل می‌شود و هزار سال می‌ماند و در خلقتِ ضعیفش محتاج می‌شود و مکلف به کارهای پرزحمت برای کسب روزی می‌شود و سختیها می‌کشد، و کارش یا دباغی است یا دلاّکی است یا کوچه‌روبی است و امثال اینها از کارهای پست و ناپاک و نکوهیده، به‌اندازهٔ گناهانی که مرتکب شده بوده‌اند. آنها در این کالبدها مورد آزمون قرار می‌گیرند که چه اندازه به‌امامان و پیامبران ایمان دارند و چه اندازه آنها را می‌شناسند! ولی ایمان نمی‌آورند و تکذیب می‌کنند و همچنان در این کالبدهای انسانی با این حالت در نقل و انتقال‌اند برای هزار سال. و پس از این رنج کشیدنها به حالت نخستین برمی‌گردند و هزار سال در آن حالت می‌مانند؛ و همیشه تا ابد وضعشان چنین است. این قیامتشان است و این بعثشان است و این بهشت و دوزخشان است.

این نزد آنها رجعت است، و [نزد آنها] پس از مرگْ بازگشتی [برای اجسام] نیست و کالبدها فنا و متلاشی می‌شوند و هیچ‌گاه برنخواهند گشت.

و زیدیه و مغیریه ـ پیروان مغیره ابن سعید ـ گفتند که ما قدرت الله را نفی

نمی‌کنیم و به رجعت ایمان نداریم ولی آن را تکذیب نیز نمی‌کنیم؛ زیرا هرچه که الله تعالٰی بخواهد می‌شود.

و [غُلاتِ] کیسانیه گفتند که مردم در اجسامی که بوده‌اند به‌جهان برمی‌گردند، و محمد ـ صلی الله علیه وآله ـ و همهٔ پیامبران برمی‌گردند و به‌او ایمان می‌آورند [یعنی پیامبران به پیامبر اسلام ایمان می‌آورند]، و علی ابن ابی‌طالب برمی‌گردد و معاویه ابن ابی‌سفیان و آل ابوسفیان را کشتار می‌کند و دمشق را ویران و بصره را غرق می‌کند.

فرقه‌های غلاتِ جعفریه

فرقهٔ خَطّابیه

و اما پیروان ابوالخَطّاب محمد ابن ابوزینب اَجَدّ اسدی و کسانی که هم‌عقیده با آنها بودند وقتی شنیدند که ابوعبدالله جعفر ابن محمد ـ علیهما السلام ـ به ابوالخطاب لعنت کرده و از او و پیروانش تبرا نموده است دچار انشعاب شدند و چهار فرقه شدند.

ابوالخطاب ادعا می‌کرد که ابوعبدالله جعفر ابن محمد ـ علیهما السلام ـ او را قَیّم و وصیِ خویش پس از خودش کرده و اسم اعظمِ الله را به‌او یاد داده است. سپس کارش به‌جائی رسید که ادعای نبوت کرد سپس ادعای رسالت کرد، سپس ادعا کرد که او از ملائکه است و فرستادهٔ الله به‌سوی مردم جهان و حجت بر آنها است.

پس یک فرقه از آنها گفتند که ابوعبدالله جعفر ابن محمد خدای عزوجل است ـ تعالَی اللهُ عَن ذٰلِك عُلُوًّا کَبیرًا. و گفتند که ابوالخطاب پیامبرِ مُرسَل است و جعفر [ابن محمد] او را فرستاده و فرموده که مردم از او اطاعت کنند. و حرامهائی از قبیل زنا و دزدی و باده‌نوشی را حلال کردند و زکات و نماز و حج را از دست نهادند، و شهوتها را برای خودشان مباح کردند. و گفتند چنانچه برادرِ کسی از او خواست که برضدِ یکی از مخالفانش گواهی دهد باید که گواهی دهد، و این بر او واجب است. و گفتند که واجباتْ برخی اشخاص‌اند و فواحش و معاصی نیز برخی اشخاص‌اند. و برای حلال کردنِ حرامها آیهٔ قرآن را تأویل کردند که گفته: «الله می‌خواهد که دردهای آنها را سبک کند» و گفتند که دردها را با ابوالخطاب سبک کرده است و زنجیرها و قیدها را از ما برداشته یعنی نماز و زکات و روزه و حج را از گردنمان افکنده است. و گفتند هرکه پیامبرِ نبیِ امام را

شناخت هرچه که دلش خواست بکند.

فرقۀ بَزیغِیّه

و یک فرقه گفتند که بزیغ پیامبر مرسل است مثل ابوالخطاب؛ و جعفر ابن محمد او را فرستاده است. و بزیع نزد پیروان ابوالخطاب گواهی داد که ابوالخطاب پیامبرِ مرسل است؛ ولی ابوالخطاب و پیروانش از بزیغ تبرا نمودند.

فرقۀ سَرِیّه

و یک فرقه گفتند که سَری پیامبر است به‌مانند ابوالخطاب، و جعفر [ابن محمد] او را فرستاده است. و [سَری] گفت که او قوی و امین است و او موسای قوی و امین است و آن روح در او است و جعفرْ اسلام است و اسلامْ سلام است و او خدا است و ما فرزندان اسلام‌ایم.

و این به‌مانند سخنان یهودان بود که گفتند ما فرزندان خدا و دوستانِ اوئیم؛ و پیامبر گفته: «سلمان فرزند اسلام است».

اینها مردم را به‌پذیرش پیامبری و رسالتِ سری فراخواندند، و نماز و حجشان به‌سوی جعفر ابن محمد ـ علیه السلام ـ بود و در حجشان می‌گفتند «لَبّیك یا جعفر لَبَّیك».

فرقۀ مَعمَریّه

و یک فرقه گفتند که جعفر ابن محمد خدا است ـ تعالَی الله عَن ذٰلِك عُلُوًّا کَبیرًا ـ و خدا نوری است که وارد بدنهای اوصیاء می‌شود و در آن حلول می‌یابد، و نور خدا در جعفر بوده سپس از جعفر بیرون آمده و در ابوالخطاب حلول کرده، و جعفر تبدیل به‌ملائکه شده است. سپس از ابوالخطاب بیرون آمده و در مَعمَر حلول کرده، و ابوالخطاب تبدیل به‌ملائکه شده است. پس معمر خدا است.

و ابن اللبان به‌تبلیغ برای دعوت کردنِ مردم به‌سوی معمر برخاست و گفت که الله عز وجل برای او نماز خوانده و روزه گرفته است. و همهٔ شهوتها را حلال کرد هم حلالش هم حرامش؛ و نزد او هیچ چیزی حرام نیست. و گفت که اینها را الله برای مخلوقانش آفریده است پس چه‌گونه می‌شود که حرام باشد؟ و زنا و دزدی و باده‌نوشی و گوشت مردار و خون و گوشت خوک و نکاح مادران و دختران و خواهران و نکاح مرد با مرد را حلال کرد و غسل جنابت را از گردن پیروانش افکند و گفت: «چه‌گونه به‌خاطر نطفه که از من است غسل کنم؟» و گفت که آنچه الله در قرآن حلال و حرام کرده است نامهای اشخاص است.

برخی از شیعیان با آنها مناظره کردند و به‌آنها گفتند: آن دو مردی که شما ادعا می‌کنید تبدیل به‌ملائکه شده‌اند [یعنی جعفر ابن محمد و ابوالخَطّاب] از مَعمَر و بَزیغ تبرا نمودند و برضدشان گواهی دادند که کافر و شیطان‌اند، و به‌هردوشان لعنت فرستادند.

ولی آنها گفتند: این‌دو که شما جعفر و ابوالخطاب می‌پندارید دو شیطان بودند که به‌شکل جعفر و ابوالخطاب دیده می‌شدند و می‌خواستند که مردم را از حق بازدارند. ولی جعفر و ابوالخطاب دو ملائکهٔ عظیم نزدِ خدای اَعظم‌اند خدای آسمان. و معمر خدای زمین است و زیر فرمان خدای آسمان است و فضائل و قدر او را می‌شناسد.

به‌آنها گفتند: چه‌گونه چنین شود در حالی که محمد ـ صلی الله علیه وآله ـ اقرار داشت که بندهٔ الله است و خدای او و خدای همهٔ مردم یک خدا است و او الله است و او خدای آسمان و زمین است و جز او کسی خدا نیست؟!

آنها گفتند: محمد ـ صلی الله علیه وآله ـ روزی که این‌را گفت بنده و پیامبر بود و ابوطالب او را فرستاده بود و نوری بود که الله در عبدالمطلب نهاده بود سپس به‌ابوطالب رسیده بود سپس در محمد حلول کرده بود، سپس در علی ابن ابی‌طالب ـ علیه السلام ـ حلول کرد، و او خدای همه‌شان است.

به‌آنها گفتند: چه‌گونه چنین شود در حالی که محمد ـ صلی الله علیه وآله ـ ابوطالب را دعوت کرد که اسلام را بپذیرد و مؤمن شود ولی ابوطالب خودداری نمود؛ و پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ گفت: من از الله تقاضا کرده‌ام که او را به‌من ببخشد و او را به‌من بخشیده است.

گفتند: محمد و ابوطالب به‌مردم مسخره می‌کردند و الله عز وجل گفته: «اگر به ما مسخره کنید ما نیز به‌همان سان به‌شما مسخره می‌کنیم». و الله تعالی گفته: «به‌آنها مسخره می‌کنند، الله آنها را مسخره کناد». و ابوطالب خدا بود ـ تعالَی اللهُ عَن ذٰلِكَ عُلُوًّا كَبيرًا ـ. و [گفتند] وقتی ابوطالب درگذشت روح از او بیرون آمد و در محمد ـ صلی الله علیه وآله ـ حلول کرد و او خدای برحق بود و علی ابن ابی‌طالب پیامبر بود. وقتی محمد درگذشت روح از او بیرون آمد و در علی حلول کرد. و همچنان از یکی بیرون می‌آمد و در دیگری حلول می‌کرد تا در معمر حلول کرد.

* * *

اینها فرقه‌های اهل غلو هستند از کسانی که خود را شیعه نامیدند؛ و خرم‌دین و مزدکی و زندیق و دهری نامیده می‌شوند. آبشخورِ همه‌شان یکی است. الله به‌آنها لعنت کناد. همه‌شان بر نفی ربانیتِ اللهِ خالق تَبارَک و تَعالٰی اتفاق نظر دارند و خدایی را به‌یک مخلوقِ فناشونده نسبت می‌دهند و به‌آنها تولا می‌کنند و از همدیگر تبرا می‌جویند و به‌یکدیگر لعنت می‌فرستند.

فرقه‌های راوندیه از کیسانیه

سپس شیعیان عباسیِ راوندی به‌سه فرقه شدند:

فرقهٔ ابومسلمیه

برخی از آنها «ابومسلمیه» نامیده شدند پیروان ابومسلم؛ و اینها معتقد به‌امامتِ ابومسلم شدند و گفتند که او زنده است و نمرده است. آنها احادیثی را آوردند و همهٔ واجبات را رها کردند و ایمان را شناختن امام قرار دادند. اینها «خرم‌دین» نامیده می‌شدند و فرقهٔ خرم‌دینی ریشه‌اش در آنها است.

فرقهٔ رزامیه

و یک فرقه در نهان بر ولایت اسلافشان و ولایت ابومسلم ماندند، و اینها «رَزامیه» بودند پیروان رَزام، و ریشه‌شان در مذهب کیسانی است.

فرقهٔ هُرَیریّه

و یک فرقه هُرَیریّه هستند پیروان ابوهریره راوندی. اینها عباسیهٔ خالص‌اند و عقیده به‌امامت عباس ابن عبدالمطلب ـ رحمة الله علیه ـ عموی پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ دارند و بر تولا به پیشینیانِ اولیه‌اند و دلشان نمی‌خواهد که پیشینیانشان را تکفیر کنند. آنها با این‌حال به‌ابومسلم تولا می‌کنند و او را بزرگ می‌شمارند.

هم اینهایند که دربارهٔ عباس و فرزندانش سخنان غلوآمیز گفتند.

فرقهٔ عباسیه

و یک فرقه از آنها گفتند که محمد ابن حنفیه پس از پدرش علی ابن

ابی‌طالب امام بود، و چون درگذشت امامت را به‌پسرش ابوهاشم عبدالله ابن محمد سپرد. سپس ابوهاشم به‌محمد ابن علی ابن عبدالله ابن عباس ابن عبدالمطلب سپرد، زیرا نزد او در شام در سرزمین شرات درگذشت. سپس محمد ابن علی امامت را به‌پسرش ابراهیم ابن محمد سپرد که معروف به‌ابراهیمِ امام است؛ و او نخستین کس از فرزندان عباس است که امامت برایش منعقد شد و ابومسلم برای امامتِ او تبلیغ می‌کرد. سپس ابراهیم ابن محمد امامت را به برادرش ابوالعباس عبدالله ابن محمد ابن علی ابن عبدالله ابن عباس ابن عبدالمطلب سپرد، و او نخستین کس از فرزندان عباس ابن عبدالمطلب است که خلیفه شد. سپس ابوالعباس امامت را به‌برادرش ابوجعفر عبدالله ابن محمد سپرد و او لقب منصور گرفت. منصور چون درگذشت امامت را به‌پسرش مهدی محمد ابن عبدالله سپرد و او را خلیفه و جانشین خویش کرد.

مهدی مردم را از عقیده به‌امامت محمد ابن حنفیه و پسرش ابوهاشم بازداشت و گفت که امامت پس از پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ به‌عباس ابن عبدالمطلب رسیده است؛ و از مردم خواست که این عقیده را بپذیرند. و گفت که عباس عمو و وارث پیامبر و برترینِ مردم نسبت به‌او پس از او بود. و گفت که ابوبکر و عمر و عثمان و علی ـ علیه السلام ـ و همهٔ کسانی که پس از پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ به‌خلافت رسیدند غاصب بودند و خلافت را به‌زور گرفته بودند. مردم نیز فرمانِ مهدی را پذیرفتند، و او امامت را پس از پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ در عباس تثبیت کرد.

مادر عباس نتیله دختر جناب ابن کُلَیب ابن مالک ابن عمرو ابن عامر ابن زید منات ابن ضحیان بود و او عامر ابن سعد ابن خزرج ابن تیم الله ابن نمر ابن قاسط بود.

[اینها گفتند که] عباس پس از خودش امامت را به‌پسرش عبدالله ابن عباس داد که مادرش و مادر برادرانش ـ قُثَم و عبیدالله و عبدالرحمان ـ ام الفضل

بود که نامش لبابه دختر حارث ابن حزن ابن بجیر ابن هزم ابن رویبه ابن عبدالله ابن هلال ابن عامر ابن صعصعه بود.

عبدالله نیز سپس امامت را به پسرش علی ابن عبدالله داد که به‌سجاد معروف است، و مردی عبادتگزار بود، و مادرش زرعه دختر مُشَرِّح ابن مَعدی‌کَرِب ابن وَلیعه ابن شُرَحبیل ابن معاویه ابن عمرو ابی‌حُجر ابی‌ولاده ابن حارث ابن عمرو ابن معاویه ابن کِنده بود.

او نیز سپس امامت را به ابراهیم ابن محمد امام داد که مادرش کنیزی به‌نام فاطمه بود.

و ابراهیم پس از خودش امامت را به‌عبدالله ابوالعباس داد که مادرش رَیطه دختر عبیدالله ابن عبدالله ابن عبدالمُدان ابن دَیّان ابن قَطَن ابن زیاد ابن حرث ابن مالک ابن ربیعه ابن کعب ابن حرث ابن کعب بود.

و او سپس امامت را به‌برادرش عبدالله ابوجعفر منصور داد که مادرش یک کنیز بربری به‌نام سَلاّمه بود.

ابوالعباس برادرش ابوجعفر را ولی‌عهد کرده بود و برادرزاده‌اش عیسا ابن موسا ابن محمد ابن علی ابن عبدالله ابن عباس را ولی‌عهدِ او کرده بود. عبدالله ابن علی ابن عبدالله ابن عباس با این امر مخالفت کرد و خودش مدعی امامت و جانشینی ابوالعباس شد، و ابومسلم با او جنگید و او را شکست داد و او گریخت و در بصره متواری شد، و چندی بعد منصور به‌او امان داد سپس او را دستگیر کرد. و او دوستِ عبدالله ابن مقفعِ زندیق است. پس منصور او را کشت.

فرقهٔ عیسویه

و چون خلافت بر منصور قرار گرفت و پایهٔ خلافتش استوار گردید و نیرو گرفت و ابومسلم را کشت، پسرش محمد ابن عبدالله که بزرگ شده بود را مهدی نامید و برایش بیعت گرفت و او را بر عیسا ابن موسا مقدم داشت و عیسا ابن

موسا را ولی‌عهدِ او کرد و برای این کارش بیست هزار درم به عیسا ابن موسا داد. در این هنگام شیعیانش آشفته و سرگردان شدند و کاری که کرده بود برایشان قابل قبول نبود و زیر بار بیعت با مهدی نرفتند و به‌یارانشان گفتند: «از کجا برایتان جایز است که به‌دنبال مهدی بروید و عیسا ابن موسا را به‌پشت سر اندازید در حالی که ابوالعباس برایش به‌عنوان ولی‌عهد منصور بیعت گرفته بوده است؟» آنها گفتند: «برای خاطر فرمان منصور که امیرالمؤمنین است و این‌را به‌ما فرموده است و او امامی است که الله اطاعتش را واجب ساخته است». گفتند: «ابوالعباس نیز اطاعتش را الله واجب ساخته بود و او [یعنی ابوالعباس] فرموده بود که با ابوجعفر منصور و پس از او با عیسا ابن موسا بیعت کنند. پس چه‌گونه برایتان جایز است که عیسا را به‌پشت اندازید و مهدی را مقدم بدارید؟» گفتند: «اطاعت از فرمان امام در زمان حیاتش واجب است؛ و وقتی از دنیا رفت و دیگری امام شد فرمان ازآنِ این است که زنده است». گفتند: «چنانچه امیرالمؤمنین منصور بمیرد و مهدی زنده باشد و عیسا ابن موسا زنده باشد و مردم از فرمان امیرالمؤمنین منصور دربارهٔ بیعت با مهدی سرپیچی کنند همان‌گونه که شما فرمان ابوالعباس دربارهٔ بیعت با عیسا ابن موسا را به‌زیر پا نهاده‌اید، آیا این جایز است؟» گفتند: «این جایز نیست زیرا برای مهدی بیعت گرفته شده است». گفتند: «چه‌گونه برایتان جایز است که عیسا را به‌پشت اندازید و مهدی را مقدم بدارید در حالی که پیش از آن با او بیعت نکرده بوده‌اید؟»

این دسته بر عقیده به‌امامت عیسا ابن موسا ماندند و امامت مهدی را نپذیرفتند، و تا امروز عقیده دارند که امامت باید در فرزندان عیسا ابن موسا باشد.

و مادر عیسا ابن موسا کنیزی بود.

و چون مهدی را مرگ فرارسید امامت را به پسرش موسا سپرد و او را هادی نامید و پسرِ دیگرش هارون را نیز پس از او قرار داد و او را رشید نامید، و نام

عیسا را از قلم انداخت.

مادر مهدی ام موسا دختر منصور ابن عبدالله ابن شمر ابن یزید ابن وارد ابن مَعدی‌کَرِب ابن وازع ابن ذی‌عیش ابن وَنج ابن وصات ابن عبدالله ابن سمیع ابن حرث ابن زید ابن غوث ابن سعد ابن عوف ابن عَدی ابن مالک ابن زید ابن سَدَد ابن زَرَعه ابن سَبَأ اصغر ابن کعب ابن زید ابن سهل ابن عمرو ابن قیس ابن معاویه ابن جُشَم ابن عبدشمس ابن وائل ابن غَوث ابن قَطَن ابن عَریب ابن زُهَیر ابن اَیمَن ابن هُمَیسَع ابن عَرَنجَج بود که حِمیَر ابن سَبأ ابن یَشجِب ابن یَعرِب ابن قَحطان ابن ابن زیاده ابن الیَسَع ابن هُمَیسَع ابن یَثمُن ابن نَبَت ابن سلامان ابن حشمل ابن قَیدار ابن اسماعیل ابن ابراهیم ابن آزر ابن تارِخ ابن ناحور ابن ساروغ ابن ارغوا ابن فالغ ابن عابر بود.

و مادر هادی و رشید کنیزی به‌نام خَیزَران بود.

غلاتِ عباسیه

و از شیعیان عباسیه دو فرقه معتقد به غلو در فرزندان عباس شدند ـ رحمة الله علیه: یک فرقه **هاشمیه** نامیده شدند پیروان ابوهاشم عبدالله ابن محمد ابن حنفیه. اینها گفتند که اِمامْ عالِم به‌همهٔ امور است و به‌منزلتِ پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ در همهٔ امور است، و هرکه امام را نشناسد الله را نشناخته است و مؤمن نیست بلکه کافر و مشرک است. و امامت را از ابوهاشم به فرزندان عباس رساندند.

و یک فرقه گفتند که امامْ عالِم به‌همهٔ امور است و خدا است ـ تعالَی اللهُ عَن ذٰلِك عُلُوًّا كَبيرًا ـ و زنده می‌کند و می‌میرانَد، و ابومسلم پیامبرِ مُرسَل بود و علمِ غیب داشت و ابوجعفر منصور او را فرستاده بود. اینها از راوندیه‌اند پیروان عبدالله راوندی. و اقرار کردند که منصور خدا است ـ تعالَی اللهُ عَن ذٰلِك عُلُوًّا كَبيرًا ـ و اسرار درون سینه‌ها را می‌داند. و این‌را آشکاره گفتند و تبلیغ کردند.

سپس سخنشان به‌منصور رسید و گروهی از آنها را گرفت، آنها به‌آن اقرار کردند، او از آنها خواست که توبه کنند و از این عقیده برگردند، ولی آنها گفتند که منصور خدایمان است و می‌خواهد که ما را بکُشد تا شهید شویم همچنان که پیامبران و فرستادگانش را بر دست هرکه از مخلوقانش که اراده‌اش بوده کشته و برخی را با ویران کردن خانه بر سرشان و برخی را با غرق کردن و برخی را با مسلط کردنِ درندگان بر سرشان کشته و جانهای برخی‌شان را به‌ناگهانی و با علتها و به‌هرگونه که اراده‌اش بوده برگرفته است، و او هرچه که خواهد با مخلوقانش کند و کسی را یارای بازخواست کردن از او نیست.

این فرقه تا امروز بر این عقیده مانده‌اند و ادعا می‌کنند که پیشینیانشان بر این عقیده مردند ولی آن‌را کتمان می‌کردند تا مردم نشنوند، و این کارشان گناه بود ولی خدا آنها را می‌آمرزد و این سبب بیرون رفتنشان از ایمان و اطاعت امام نمی‌شود.

فرقۀ سجادیه و فرقۀ سه‌امامی

و اما شیعیان علوی که گفتند امامتِ علی ابن ابی‌طالب ـ علیه السلام ـ فرض از جانب الله و پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ است بر عقیده به‌امامت او استوار ماندند سپس بر امامت حسن پس از او و سپس بر امامت حسین پس از حسن. ولی پس از کشته شدنِ حسین در آنها انشعاب افتاد و فرقه‌فرقه شدند.

یک فرقه معتقد به امامت علی ابن حسین شدند که کنیه‌اش ابومحمد و ابوبکر بود، و ابوبکر برایش شایع‌تر بود.

اینها بر عقیده به‌امامت او بودند تا او در محرم آغاز سال ۹۴هـ درگذشت و در آن‌هنگام ۵۵ سال داشت. او در سال ۳۸هـ متولد شده بود، مادرش کنیزی به‌نام سلافه بود، و پیش از آنکه به‌کنیزی افتاده باشد نامش جهانشاه دختر یزدگرد ابن شهریار ابن خسرو پرویز ابن هرمز بوده، و یزدگرد آخرین پادشاه فارس بوده است.

و یک فرقه گفتند که امامت پس از حسین منقطع شده است، و سه‌امام را پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ با نام و نشانشان جانشین خویش کرده و به‌مردم سفارش کرده که امامتشان را بپذیرند و آنها را، یکی پس از دیگری، حجت بر مردم و سرپرستانِ مردم کرده بوده است.

این فرقه امامت کسی پس از این سه را نپذیرفتند.

فرقه‌های شیعیانِ زیدی

فرقه‌های سرحوبیه و عِجلِیّه و بُترِیّه

یک فرقه گفتند که امامت پس از درگذشت حسین در فرزندان حسن و حسین جریان می‌یابد و اختصاص به‌آنها دارد و به‌دیگر فرزندان و نوادگان علی ابن ابی‌طالب نمی‌رسد، و همهٔ فرزندان حسن و حسین یک حال دارند، و هرکدامشان که برخیزد و مردم را به‌سوی خودش فراخوانَد امام مُفتَرَضُ الطّاعه است و به منزلت علی ابن ابی‌طالب است و امامتش واجب از جانب الله عز وجل بر اهل بیتش و سایر مردم است، و هرکه از او کناره بگیرد و در قیامش شرکت نکند و مردم را به‌سوی خودش فراخوانَد هلاک‌شده و کافر است. و هرکه از آنها ادعای امامت کند ولی در خانهٔ خودش نشسته باشد و پرده بر خویشتن کشیده باشد کافر و مشرک است و هرکه از او پیروی کند و امامتش را بپذیرد کافر و مشرک است.

اینها **سرحوبیه** نامیده شدند، و پیروانِ ابوخالد واسطی که نامش یزید بود و پیروان فُضَیل ابن زبیر رَسّان و زیاد ابن مُنذِر بودند؛ و این زیاد ابن منذر معروف به‌ابوالجارود بود و محمد ابن علی ابن حسین ابن علی او را سرحوب نامیده بود، و سرحوب یک شیطان کوری است که در دریاها سکونت دارد. و ابوالجارود کورچشم و کوردل بود.

اینها با دو فرقهٔ دیگر که گفتند علی پس از پیامبر ـ صلی الله علیه و آله ـ برترینِ مردم است همعقیده بودند. سپس همراه زید ابن علی رفتند که در کوفه قیام کرد، و او را امام دانستند.

اینها همه‌شان زیدیه نامیده می‌شوند ولی در قرآن و سنتها و احکام و فرائض و شرائع اختلافاتی با یکدیگر دارند؛ زیرا سرحوبیه گفتند: حلال آل

محمد حلال و حرام آل محمد حرام است و احکامْ احکام آنها است و هرچه که پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ آورده بوده است به‌طور کامل نزدِ بزرگ و کوچکِ آنها است و بزرگ و کوچکشان در علمْ یکسان‌اند و نباید که مهتر را بر کهتر ترجیح داد چه آن‌که در گهواره است که آنکه پیرسال است.

و برخی از آنها گفتند: هرکه بگوید که بچهٔ در گهواره و پیچه [از آلِ محمد] علمش همچون علم رسول الله ـ صلی الله علیه وآله ـ نیست کافر و مشرک به‌الله است؛ زیرا هیچ‌کدام از آنها نیاز به‌آن ندارد که علم را از کسی از خودشان یا از دیگران آموزد، بلکه علم در سینه‌هاشان می‌روید همان‌گونه که بارانْ کِشته را می‌رویانَد؛ الله عزوجل به‌لطف خویش به‌هرگونه که اراده‌اش بوده به‌آنها آموخته است.

اینها این عقیده را به‌آن خاطر درانداختند تا مجبور نباشند که به‌امامتِ برخی پابند شوند و امامت برخی دیگر را نپذیرند و عقیده به‌اینکه امامت در همهٔ آنها سریان یافته است نقض شود؛ زیرا آل محمد همه‌شان نزد آنها همسان‌اند.

این فرقه، با این‌حال، از هیچ‌کدام از آنها علمی را روایت نمی‌کنند که از آن بهره ببرند مگر آنچه که از ابوجعفر محمد ابن علی و ابوعبدالله جعفر ابن محمد روایت می‌کنند و اندک‌احادیثی از زید ابن علی و اندکی نیز از عبدالله ابن حسنِ محض.

[اینها] از چیزهائی که گفتند و ادعا کردند چیزی جز ادعای دروغین در دستشان نیست، زیرا آنها را به‌گونه‌ئی توصیف کردند که هرچه از امور دین و دنیا و سود و زیان که امت به‌آن نیاز دارد بدون آنکه آموزش دیده باشند نزدشان است.

و اما دیگر فرقه‌هاشان در امر [علمِ امام] نظری بازتر داشتند و گفتند «علم هم در آنها و هم در عموم مردم پراکنده و مشترک است و ایشان و عموم مردم در آن همسان‌اند، برخی علمای دین و دنیایند و چیزهائی که مردم به‌آن نیاز دارند

را می‌توانند که از آنها یا از عامهٔ مردم بگیرند، و این گشایش برای مردم است، و اگر چیزی از علم دین که مردم نیاز دارند نزد آنها نبود برای مردم جایز است که اجتهاد کنند و برگزینند و آرای خودشان را بیان کنند.

و این عقیدهٔ زیدیه است هم نیرومندانشان هم ضعیفانشان.

و اما ضعیفانشان **عِجلیّه** نامیده شدند پیروان هارون ابن سعید عِجلی. و فرقه‌ئی از آنها **بُترِیّه** نامیده شدند و اینها پیروان کُثَیِّر نَوّاء و حسن ابن صالح ابن حَی و سالم ابن ابی‌حفصه و حَکَم ابن عُتَیبه و سَلَمَه ابن کَهیل و ابوالمِقدام ثابت ابن حداد هستند، و اینهایند که مردم را به‌سوی ولایت علی ـ علیه السلام ـ فراخواندند سپس آن را با ولایت ابوبکر و عمر درآمیختند.

اینها نزد مردم بهترین صنفهای این فرقه‌اند، زیرا علی را برتر می‌شمارند و امامت ابوبکر و عمر را قبول دارند ولی عثمان و طلحه و زبیر را می‌نکوهند؛ و عقیده دارند که باید با هرکدام از فرزندان علی که قیام کرد همراه شد؛ و معتقد به امر معروف و نهی منکرند؛ و امامتِ هرکدام از فرزندان علی که قیام کند را قبول دارند و شخص خاصی را برای امامت معین نمی‌کنند و هرکه از فرزندان علی که قیام کند، از هر خاندانی که باشد، برایشان یکسان است.

و اما نیرومندانِ آنها پیروان ابوالجارود و پیروان ابوخالد واسطی و پیروان فُضَیل رَسّان و منصور ابن ابوالاَسوَد هستند.

فرقهٔ حسینیه

و اما آن فرقهٔ زیدیه که حسینیه نامیده می‌شوند عقیده دارند که هرکه از آل محمد که مردم را به‌سوی الله عز وجل فراخواند مُفتَرَض الطّاعته است، و علی ـ علیه السلام ـ وقتی که مردم را فراخواند و امرش را آشکار کرد امام بود؛ پس از او حسین وقتی قیام کرد امام بود، و پیش از آن نیز وقتی از معاویه و یزید ابن معاویه کناره گرفته بود امام بود تا آن‌گاه که کشته شد. سپس زید ابن علی که در

کوفه کشته شد، و مادرش یک کنیزی بود. سپس یحیا ابن زید ابن علی که در خراسان کشته شد، و مادرش رَیطَه دختر ابوهاشم عبدالله ابن محمد ابن حنفیه بود. سپس پسر دیگرش عیسا ابن زید ابن علی که مادرش کنیزی بود. سپس محمد ابن عبدالله ابن حسن که مادرش هند دختر ابوعبیده ابن عبدالله ابن زَمعَه ابن اَسوَد ابن مطلب ابن اسد ابن عبدالعُزّا ابن قُصَی بود. پس از اینها هرکه از آل محمد ـ صلی الله علیه وآله ـ که [قیام کند و] مردم را به‌اطاعت از الله دعوت کند امام است.

فرقهٔ مغیریه

و اما مُغیریه پیروان مُغیره ابن سعید در عقیده به‌امامت محمد ابن عبدالله ابن حسن با آنها همعقیده بودند و به‌او تولا کردند و امامتش را اثبات کردند؛ و وقتی کشته شد بی‌امام و بی‌وصی ماندند و پس از او امامت کسی را نپذیرفتند.

فرقه‌های شیعیانِ باقری

و اما کسانی که امامت را از آنِ علی ابن ابی‌طالب سپس برای حسن سپس برای حسین سپس برای علی ابن حسین ـ علیهم السلام ـ دانستند پس از آن معتقد به‌امامت ابوجعفر محمد ابن علی ابن حسین باقر العلم ـ علیه السلام ـ شدند و بر عقیده به‌امامتِ او استوار ماندند تا وقتی که درگذشت. ولی شمارِ اندکی از آنها که [داستانی را] از یکی از خودشان به‌نام عمر ابن رباح شنیده بودند [از اینها جدا شدند].

فرقهٔ نخست که از باقریه بریدند

گویا [عمر ابن رباح] از ابوجعفر ـ علیه السلام ـ دربارهٔ مسأله‌ئی پرسش کرده بوده و او پاسخی به‌آن داده بوده، سپس در سال دیگر به‌نزدش رفته و همان مسأله را از او پرسیده ولی او پاسخی به‌آن داده که با پاسخ قبلیش تفاوت داشته؛ و او به‌ابوجعفر گفته که این خلاف پاسخی است که دربارهٔ همین مسأله در سال گذشته به‌من دادی؟! و او گفته که پاسخ ما شاید بر مبنای تقیه داده شود.

پس او در امر امامتِ وی به‌شک افتاد و یکی از پیروان ابوجعفر به‌نام محمد ابن قیس را دید و به‌او گفت که یک‌بار دربارهٔ مسأله‌ئی از ابوجعفر ـ علیه السلام ـ پرسیده و او پاسخی به‌آن داده، سپس سال دیگر همان مسأله را از او پرسیده ولی او پاسخی خلافِ پاسخی قبلی به‌آن داده است؛ و او به‌ابوجعفر گفته که «این خلاف پاسخی است که پارسال به‌من دادی»، و ابوجعفر گفته که «پاسخ ما شاید از روی تقیه بیرون آید»؛ و من به‌او گفته‌ام که «چرا چنین کردی؟» و او گفته که «از روی تقیه این کار را کردم». الله می‌داند که من وقتی این پرسش را از او کردم بر دینم استوار بودم و تصمیم جدی داشتم که هرچه به‌من گفت را بپذیرم و به‌آن عمل کنم؛ پس چه دلیلی برای او وجود داشته که به‌تقیه پاسخ بدهد؟ و

اکنون حالم این است.

و محمد ابن قیس به‌او گفت: «شاید وقتی تو این را پرسیدی کسی در آنجا بوده که او از وی تقیه می‌کرده؟!» و او گفت: «وقتی این را از او پرسیدم کسی جز خودم نزدش نبود؛ ولی هر دو پاسخِ او از روی پریشانی بود و او پاسخی که پارسال به‌من داده بود را به‌یاد نداشت تا همان پاسخ را به‌من بدهد».

پس از آن بود که او از عقیده به‌امامتِ وی دست کشید و گفت: «کسی که به‌هر عنوان و به‌هر حالی از احوال فتوای باطل بدهد امام نیست؛ و هرکه از روی تقیه فتوائی بدهد که خلاف چیزی است که الله واجب کرده است امام نیست، و هرکه دروازهٔ خانه‌اش را بربندد و پرده بر خودش بکشد امام نیست؛ بلکه امام باید قیام کند و امر معروف و نهی منکر کند».

این بود که او و چند تنی رخ به‌سوی بُتریه کردند و عقیدهٔ آنها را پذیرفتند.

و سایر پیروان ابوجعفر ـ علیه السلام ـ بر عقیده به‌امامتِ او ماندند تا درگذشت، و این در ماه ذوالحجه سال ۱۱۴ بود و او ۵۵ سال و شش ماه داشت و در مدینه در [کنارِ] گوری که پدرش علی ابن حسین ـ علیه السلام ـ دفن شده بود دفن شد، و تولدش در سال ۵۹ بود. و کسانی گفته‌اند که او در سال ۱۱۹ به‌سن ۶۳ سالگی درگذشت.

و مادرش ام عبدالله دختر حسن ابن علی ابن ابی‌طالب بود و مادر مادرش کنیزی به‌نام صافیه بود. و امامتش ۲۱ سال بود. و کسانی گفته‌اند که امامتش ۲۴ سال بود.

فرقهٔ دوم که از باقریه بریدند

چون ابوجعفر علیه السلام درگذشت پیروانش دو فرقه شدند: یک فرقه معتقد به‌امامت محمد ابن عبدالله ابن حسن ابن حسن ابن علی ابن ابی‌طالب شدند که در مدینه قیام کرد و کشته شد. اینها گفتند که او [یعنی محمد ابن

عبدالله] قائم و امام مهدی است. و چون کشته شد گفتند که زنده است و نمرده است و در کوهستانی که نامش علمیه است، و آن کوهی در راه مکه و مکه حاجر در سمتِ چپِ جاده است وقتی به‌سوی مکه می‌روی و کوهی بزرگ است، گفتند که او در آن کوهستان است تا وقتی که قیام کند؛ زیرا پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ گفته است: «قائم مهدی نامش نامِ من و نام پدرش نام پدر من است».

و برادرش ابراهیم ابن عبدالله ابن حسن در بصره قیام کرد و مردم را به‌قبول امامت برادرش محمد ابن عبدالله فراخواند و کارش بالا گرفت، و منصور سپاه بر سرش گسیل کرد و پس از جنگهائی که در میانشان بود کشته شد.

فرقهٔ سوم که از باقریه بریدند

و مغیره ابن سعید وقتی ابوجعفر محمد ابن علی درگذشت این عقیده را [یعنی عقیده به‌امامت و مهدویتِ محمد ابن عبدالله را] بیان می‌کرد و سخن درباره‌اش آشکار ساخت. اصحاب ابوعبدالله جعفر ابن محمد ـ علیهما السلام ـ از او تبرا نمودند و او را از خودشان راندند، و او ادعا کرد که ایشان **رافضی** هستند و این نام را او به‌ایشان داده است.

و برخی از پیروان مغیره این مغیره را امام کردند و ادعا نمودند که حسین ابن علی درباره‌اش سفارش کرده بوده سپس علی ابن حسین درباره‌اش سفارش کرده بوده سپس ابوجعفر محمد ابن علی ـ علیه السلام و علیٰ آبائه ـ درباره‌اش سفارش کرده است، پس او امام است تا وقتی که مهدی ظهور کند. و امامتِ ابوعبدالله جعفر ابن محمد ـ علیه السلام ـ را انکار کردند و گفتند پس از ابوجعفر محمد ابن علی کسی از فرزندان علی ابن ابی‌طالب امام نیست و مغیره ابن سعید امام است تا وقتی که مهدی ظهور کند؛ و مهدی نزد اینها محمد ابن عبدالله ابن حسن ابن حسن است که زنده است و نمرده است و کشته نشده است.

اینها را **مغیریه** نامیدند منسوب به‌مغیره ابن سعید مولای خالد ابن عبدالله

قَسَری.

سپس کار مغیره چنان بالا گرفت که ادعا کرد پیامبر مرسل است و جبرئیل از نزد الله برایش وحی می‌آورَد. خالد ابن عبدالله قسری او را بازداشت کرد و از او بازجویی کرد و او به‌آن اقرار نمود و از خالد نیز خواست که آن‌را قبول کند. خالد از او خواست که توبه کند ولی او توبه نکرد، پس خالد او را کشت و بر دار زد. او ادعا داشت که مردگان را زنده می‌کند، و معتقد به تناسخ بود، و پیروانش تا امروز همین عقیده را دارند.

فرقه‌های جعفریه

و اما فرقهٔ دیگر از پیروان ابوجعفر محمد ابن علی ـ علیه السلام ـ به امامت ابوعبدالله جعفر ابن محمد ـ علیه السلام ـ عقیده‌مند شدند و تا او زنده بود بر این عقیده استوار ماندند، مگر اندک‌شماری از آنها که وقتی جعفر ابن محمد به‌امامتِ پسرش اسماعیل اشاره کرد و اسماعیل در زمان حیات پدرش درگذشت دست از عقیده به‌امامتِ جعفر کشیدند و گفتند: «او به‌ما دروغ گفته است و امام نیست، زیرا امام دروغ نمی‌گوید و چیزی که شدنی نیست نمی‌گوید».

یک فرقه که از جعفریه بریدند

و [اینها] دربارهٔ جعفر گفتند که گفته: «دربارهٔ امامتِ اسماعیل بر الله عز وَجَلّ بداء حاصل شده است». آنها بداء و مشیئت از جانب الله را انکار کردند و گفتند چنین چیزی باطل و است و جایز نیست؛ و رخ به‌جانب عقیدهٔ بتریه و افکار سلیمان ابن جریر کردند و او است که به‌این سبب به پیروانش گفت:

امامانِ رافضیان برای شیعیانشان دو موضوع را درانداخته‌اند که با بودن آنها دروغِ امامانشان برایشان آشکار نخواهد شد: و آن همانا عقیده به‌بداء و جایز دانستنِ تقیه است. و اما بداء [آن است که] امامانشان چونکه خودشان را از نظر علم دربارهٔ آنچه که می‌شود و خبر دادن درباره آنچه که خواهد نزد شیعیانشان در جایگاهی قرار داده‌اند که پیامبران برای پیروانشان داشتند، و به‌شیعیانشان می‌گویند که فردا چه خواهد شد و در فلان زمانه چه و چه بوده است؛ اگر چیزی که گفته‌اند تحقق پذیرفت آنها می‌گویند: «آیا به‌شما نگفتیم که این خواهد شد؟ پس هرچه پیامبران می‌دانسته‌اند ما نیز از جانب الله می‌دانیم و همان اسبابی که میان الله و پیامبران بود نزد ما نیز هست». و اگر چیزی که

گفته بوده‌اند تحقق نیافت به‌شیعیانشان می گویند: «دربارهٔ آن امر برای الله بداء رخ داد». و اما تقیه [آن است که] چون شیعیانشان مسائل بسیاری دربارهٔ حلال و حرام و جز آنها از اصنافِ بابهای دین نزدشان مطرح کردند و آنها پاسخ دادند و شیعیانشان به‌خاطر سپردند و برای خودشان نوشتند، ولی امامانشان آن پاسخها را به‌خاطر نسپردند و زمانی گذشت و اوقاتی سپری شد، زیرا پرسشهاشان در یک روز و در یک ماه مطرح نمی‌شود بلکه در سالهای دور از هم و ماههای دور از هم و اوقات جداجدا مطرح شده است، از این‌رو دربارهٔ یک موضوعِ واحدی چند پاسخ متضاد داده‌اند، و دربارهٔ مسائل ناهمسان پاسخهای یک‌سان داده‌اند. و [شیعیانشان] وقتی متوجه این موضوع شدند این اختلاف و اختلاط در پاسخها را به‌آنها برمی گردندند و از آنها پرس و جو می کنند که «چرا چنین اختلافاتی در پاسخ به‌پرسشهای همسان و پاسخهای یکسان در پاسخ به پرسشهای ناهمسان وجود وجود دارد، و این ناهماهنگی از کجا آمده است، و چه‌گونه چنین چیزی جایز است؟» امامانشان به‌آنها می گویند: «ما اینها را از روی تقیه پاسخ داده‌ایم، و ما حق داریم که هرگونه دلمان بخواهد پاسخ دهیم، و این مربوط به‌خودِ ما است، و ما می‌دانیم که چه چیزی برای شما شایسته و برای ماندن ما و شما لازم و برای بازداشتن دشمن خودمان و شما از شما بهتر است». لذا است که آنها نمی‌توانند به‌دروغی که اینها گفته‌اند پی ببرند و بدانند که کدام حق و کدام باطل است.

این بود که گروهی از پیروان ابوجعفر به‌سلیمان ابن جریر روی آوردند و عقیده به‌امامت جعفر ـ علیه السلام ـ را رها کردند.

چون ابوعبدالله جعفر ابن محمد ـ علیه السلام ـ درگذشت شیعیانش پس از او شش فرقه شدند.

او ـ صلوات الله علیه ـ در ماه شوال سال ۱۴۸ھ در مدینه درگذشت و در آن هنگام ۶۵ سال داشت. تولدش در سال ۸۳ بود. در بقیع در [کنار] گوری که پدرش و جدش دفن بودند دفن شد. امامتش ۳۴ سال کم دو ماه بود. مادرش ام فَروَه دختر قاسم ابن محمد ابن ابوبکر بود، و مادرِ مادرش اسماء دختر عبدالرحمان ابن ابوبکر بود.

فرقهٔ ناووسیه

یک فرقه از آنها [یعنی از شیعیانِ جعفری] گفتند که جعفر ابن محمد زنده است و نمرده است و تا وقتی که ظهور کند و امور مردم را بر عهده بگیرد نخواهد مرد؛ و او مهدی است. و گفتند که از او روایت کرده‌اند که گفته: «اگر سرِ مرا ببینید که از بالای کوهی به‌نزدتان افتاد باور مکنیدش زیرا من همان امامِ موردِ انتظار شمایم که قیام خواهد کرد»؛ و به‌آنها گفته: «اگر کسی به‌نزدتان آمد و به‌شما خبر داد که در بیماریِ من از من تیمارداری کرده و مرا غسل داده و کفن کرده است سخنش را باور کنید زیرا من همان امام مورد انتظار شما و همان شمشیرکَش‌ام».

این فرقه را **ناووسیه** نامیدند و این نام از نام یکی از سرانشان از مردم بصره گرفته شده که فلان ابن فلان ناووس نامیده می‌شد.

فرقهٔ اسماعیلیهٔ خالص

و یک فرقه معتقد شد که امام پس از جعفر ابن محمد پسرش اسماعیل ابن جعفر است. اینها مرگ اسماعیل در زمان حیات پدرش را انکار کردند و گفتند که خبر مرگ او پوششی از جانب پدرش بر مردم بود زیرا بر او بیم داشت و او را از آنها نهان داشت. و گفتند که اسماعیل تا وقتی که جهان را نگیرد و به‌ادارهٔ امور مردم نپردازد نخواهد مرد؛ و او قائم است؛ زیرا پدرش او را به‌عنوان امامِ

پس از خودش به‌مردم نشان داده و آنها را به‌پذیرش امامتِ او واداشته و به‌آنها گفته که او امام است؛ و امام به‌جز حق نگوید. و وقتی مرگش آشکار شد دانستیم که راست گفته است و او قائم است و نمرده است. این فرقه «اسماعیلیه خالص» هستند.

مادر اسماعیل و عبدالله پسران جعفر ابن محمد ـ علیه السلام ـ فاطمه دختر حسین ابن حسن ابن علی ابن ابی‌طالب ـ علیه السلام ـ بود، و مادر مادرش ام حبیب دختر عمر ابن علی ابن ابی‌طالب ـ علیه السلام ـ بود که مادرش اسماء دختر عقیل ابن ابی‌طالب ـ علیه السلام ـ بود.

فرقهٔ مبارکیه

فرقهٔ سومی گفتند که محمد ابن اسماعیل ابن جعفر پس از جعفر ابن محمد امام است؛ و مادرش کنیزی بود. و گفتند که امر امامت ازآنِ اسماعیل در زمان حیات پدرش بود؛ و چون پیش از پدرش ـ جعفر ابن محمد ـ درگذشت امر به‌محمد ابن اسماعیل تعلق گرفت، و امامت حقِ او بود و جز این جایز نیست، زیرا امامت پس از حسن و حسین ـ علیهما السلام ـ از برادر به‌برادر نمی‌رسد بلکه به‌فرزندان می‌رسد؛ و دو برادرِ اسماعیل یعنی عبدالله و موسا حقی در امامت ندارند همچنان که محمد ابن حنفیه با بودن علی ابن حسین حق امامت نداشت.

پیروانِ این عقیده «مبارکیه» نامیده می‌شوند منتسب به‌یکی از سرانشان به‌نام مبارک مولای اسماعیل ابن جعفر.

فرقهٔ خَطّابیه

و اما اسماعیلیه «خطابیه» پیروان ابوالخطاب ابن ابومحمد ابن ابوزینب اسدیِ اَجدَع بودند. یک دسته از اینها به‌همراه فرقهٔ محمد ابن اسماعیل رفتند و

مرگ اسماعیل ابن جعفر در زمان حیات پدرش را باور کردند؛ و اینهایند که در زمان ابوعبدالله جعفر ابن محمد ـ علیه السلام ـ قیام کردند و با عیسا ابن موسا ابن محمد ابن عبدالله ابن عباس جنگیدند که فرماندار کوفه بود؛ و او خبر شد که اینها حرامها را مباح کرده‌اند و برای پیامبریِ ابوالخطاب تبلیغ می‌کنند و در مسجد کوفه گرد آمده‌اند. او سپاه بر سرشان گسیل کرد، آنها با او جنگیدند و موضع گرفتند. هفتاد مرد بودند. او همه‌شان را کشت و کسی از آنها زنده درنرفت مگر یک مردی که زخمهائی خورده بود و در شمار مردگان حساب شد، ولی ماند و نجات یافت؛ و او ابوسلمه سالم ابن مکرم جَمّال بود که ابوخدیجه لقب داشت. او ادعا می‌کرد که مرده شده و سپس زنده شده است.

آنها با سنگ و چوبِ نی و کارد با عیسا به‌سختی جنگیدند و از چوبهای نی به‌عنوان نیزه استفاده می‌کردند. ابوالخطاب به‌آنها گفته بود: «با اینها بجنگید زیرا نی‌های شما همچون نیزه در آنها اثر می‌کند، ولی نیزه‌ها و شمشیرها و اسلحهٔ آنها در شما اثر نمی‌کند و به‌شما گزند نمی‌رساند». پس ده‌تن ده‌تن از آنها را به‌جنگ می‌فرستاد، و وقتی حدود سی مرد کشته شدند گفتند: «نمی‌دانیم که ما را چه شده است که از این قوم این‌گونه بر سرمان درمی‌آید؟ می‌بینیم که نی‌هامان در آنها اثر نمی‌کند ولی سلاح آنها در ما اثر کرده و این‌همه از ما را کشته است؟!» و آن‌گونه که عامه [یعنی اهل سنت] روایت کرده اند، او به‌آنها گفت: «دربارهٔ شما برای الله بداء حاصل شده است؛ پس گناهِ من چیست؟!» و آن‌گونه که شیعیان روایت کرده‌اند، او به‌آنها گفت: «ای مردم! شما مورد آزمون قرار گرفتید و آزمون را به‌خوبی پس دادید. اجازهٔ کشته شدن شما رسیده است؛ به‌خاطر دین و خانواده‌هاتان بجنگید و شهرتان را تسلیم مکنید که به‌ذلت افتید؛ و گرچه نمی‌توانید که جان به‌در ببرید ولی رادمردانه بجنگید». آنها نیز تا پای جان جنگیدند تا همه‌شان کشته شدند. ابوالخطاب نیز به‌اسارت افتاد و او را به‌نزد عیسا ابن موسا بردند و عیسا در دارُ الرِّزق بر کرانهٔ فرات او را کشت و

به‌همراه گروهی از آنها بر دار زد سپس فرمود تا آنها را به‌آتش بکشند، و همه‌شان را به‌آتش کشیدند؛ و سرهاشان را برای منصور فرستاد و او بر دروازهٔ شهر بغداد به‌دار آویخت و سه روز بر دار بود سپس سوزانده شد.

و برخی از پیروان ابوالخطاب گفتند که نه او کشته شد و نه کسی از یارانش کشته شدند؛ ولی امر بر مردم مشتبه شد و کسان دیگری را به‌جای آنها کشتند. و گفتند که آنها به‌فرمان ابوعبدالله جعفر ابن محمد پیکار کردند و از مسجد بیرون رفتند و هیچ‌کس آنها را ندید و کسی از آن قوم بیرون نرفت و به‌جانِ یکدیگر افتادند و خودشان را می‌کشتند به‌گمان اینکه یاران ابوالخطاب را می‌کشند، ولی خودشان را می‌کشتند تا روز به‌پایان رسید و شب شد؛ و روز دیگر که در کشتگان نگریستند دیدند که همهٔ کشته‌ها از خودشان‌اند؛ و حتی یک‌نفر از یاران ابوالخطاب را نیز در میان کشتگان و زخمیها ندیدند.

اینهایند که گفتند ابوالخطاب پیامبر مُرسَل است و جعفر ابن محمد او را فرستاده است، سپس وقتی این موضوع به‌پیش آمد او را تبدیل به‌ملائکه کرد ـ الله لعنت کناد به‌کسی که چنین چیزی می‌گوید.

سپس کسانی از مردم کوفه و جز آنها که عقیدهٔ او را داشتند پس از کشته شدن ابوالخطاب به‌نزد محمد ابن اسماعیل رفتند و او را امام دانستند و بر این عقیده ماندند.

و اصناف غلات پس از او [یعنی پس از ابوالخطاب] به‌چندین فرقه شدند و چندین عقیده درانداختند، و دربارهٔ عقاید پیشینیانشان اختلاف نظرِ بسیار یافتند.

فرقهٔ قرمطِیّه

یک فرقه از آنها گفتند که روح جعفر ابن محمد ـ علیه السلام ـ در ابوالخطاب حلول کرده بود، و پس از غیبت ابوالخطاب در محمد ابن اسماعیل

ابـن جعفـر حلـول كـرد. اينـها سـپس امامـت را در فرزنـدان محمـد ابـن اسماعيـل سريان دادند.

يـک فرقـه کـه از مبارکيـه منشعب شـده بودنـد و ايـن عقيـده را پذيرفتنـد **قرمطيـان** ناميـده شـدند؛ و ايـن نـام منتسب بـه‌يکـی از سرانـشان از مـردم جنـوب عراق از نبطی‌ها است که لقبش قَرمَطويه بـود. اينـها در اصل بر عقيدهٔ مبارکيه بودند سپس راهی جز آنها گرفتند و گفتند که پس از محمدِ پيامبر ـصلی الله عليه وآله‌ـ فقط هفت امام آمده‌اند: علی ابن ابی‌طالب که امام و پيامبر بود، و حسن و حسين و علی ابـن حسين و محمـد ابـن علـی و جعفـر ابـن محمـد و محمـد ابـن اسماعيل ابن جعفر که امام قائم مهدی است و پيامبر است. و گفتند که پيامبر ـصلی الله عليـه وآلـه‌ـ در زمـان حيـات خـودش و در همـان روز کـه علـی ابـن ابی‌طالب ـعليه السلام‌ـ به‌فرمان او در غدير خم منصوب گرديد رسالت از او بريده شد و رسالت در آن‌روز به‌علی ابن ابی‌طالب انتقال يافت. دليلشان برای اين گفته سخن پيامبر بود که گفته بود: «مَن کُنتُ مَولاه فَعَلِيٌّ مَولاه»؛ و اين سخنِ او بـه‌معنـای بيـرون رفتـنِ رسـالت و پيـامبری از او و تـسليم کـردنش بـه‌علـی ابـن ابی‌طالب به‌فرمان الله عز وجل است. و پيامبر پس از آن پيرو علی بود و در پناه علی قرار داشت. و چون علی ـعليه السلام‌ـ درگذشت امامت به‌حسن رسيد، سپس به‌حسين سپس به‌علی ابن حسين سپس به‌محمد ابن علی سپس به‌جعفر ابن محمد رسيد، و امامت جعفر ابن محمد در زمان حيات خودش از او بريده شد و به‌اسماعيل ابن جعفر رسيد همان‌گونه که پيامبریِ محمد ـصلی الله عليه وآله‌ـ در زمان حيات خودش از محمد بريده شد. سپس دربارهٔ امامتِ جعفر و اسماعيل ابن جعفر بداء برای الله عز وجل رخ داد و امامت را به‌محمد ابن اسماعيل سپرد.

و بـرای ايـن عقيـده دليـل آوردنـد کـه جعفـر ابـن محمـد ـعليهمـا الـسلام‌ـ گفتـه: «هـيچ بـدائی کـه بـرای الله عـز وجـل رخ داده اسـت ماننـد بـداء دربـارهٔ اسماعيل نبوده است».

اینها گفتند که محمد ابن اسماعیل زنده است و نمرده است و در کشور روم است و قائم مهدی است.

و معنای قائم نزد اینها آن است که با رسالت و شریعت نوینی مبعوث می‌شود و شریعت محمد ـ صلی الله علیه وآله ـ را منسوخ می‌کند.

و گفتند که محمد ابن اسماعیل از پیامبران اولوالعَزم است؛ و اولوا العَزم نزد اینها هفت تن‌اند: نوح و ابراهیم و موسا و عیسا و محمد ـ صلی الله علیهم ـ و علی ـ علیه السلام ـ و محمد ابن اسماعیل؛ به‌همان معنا که آسمان هفت است و زمین هفت است و اعضای بدن انسان هفت است: دو دستش و دو پایش و کمرش و شکمش و قلبش. و سرش نیز هفت است: دو چشمش و دو گوشش و دو دَماغش و دهانش که زبانش در آن است و همچون سینه‌اش است که قلبش در آن است. و گفتند که امامان نیز چنین‌اند و قلبشان محمد ابن اسماعیل است.

و برای آنکه شریعت محمد ـ صلی الله علیه وآله ـ منسوخ می‌شود دلیل از خبرهائی آوردند که از ابوعبدالله جعفر ابن محمد ـ علیه السلام ـ روایت می‌کردند که گفته: «وقتی قائمِ ما برخیزد شما قرآن را از نو آموزش داده خواهید شد»؛ و گفته: «اسلام به‌غریبی آغاز شده است و دیگرباره غریب خواهد شد؛ پس خوشا به‌حال غریبان». و از این‌گونه خبرها دربارهٔ قائم.

و گفتند که الله تبارک و تعالیٰ بهشتِ آدم ـ صلی الله علیه ـ را برای محمد ابن اسماعیل ساخت؛ و معنایش نزد آنها آن است که حرامها نزدشان حلال است و هرچه که الله در دنیا آفریده است حلال است؛ و این است که الله عز وجل گفته: «هرچه دلتان خواست به‌خوش‌دلی از آن بخورید و به‌این درخت نزدیک مشوید» یعنی به‌موسا ابن جعفر و پس از او به هرکدام از فرزندانش که ادعای امامت کرد نزدیک مشوید.

و گفتند که محمد ابن اسماعیل خاتم النبیین است که الله در قرآن به‌آن اشاره کرده است؛ و گفتند که دنیا دوازده جزیره است و در هر جزیره‌ئی یک

حجت وجود دارد و حجتها دوازده است و هر حجتی یک داعی (تبلیغ‌گر) دارد و هر داعی‌ئی دستیاری دارد، و منظورشان از دستیار مردی است که دلائل و براهینی دارد که اقامه می‌کند؛ و حجت را پدر نامند، و داعی را مادر و دستیار را فرزند. آنها در این‌باره از مسیحیان تقلید می‌کنند که معتقد به سه‌گانه‌اند: الله که پدر است ـ جَلَّ اللهُ عَن ذٰلِكَ عُلُوًّا كَبيرًا ـ و مسیح علیه السلام که پسر است و مادرش مریم که مادر است. و حجتِ اکبر نزد آنها خدا است و او پدر است؛ و داعیْ مادر است و دستیارْ پسر است.

کسانی که بر الله دروغ بسته‌اند بسیار بسیار گمراه شده‌اند و زیانِ بسیار بزرگی دیده‌اند.

و گفتند که هرچه الله تعالٰی بر بندگانش واجب ساخته و پیامبرش ـ صلی الله علیه وآله ـ سنت گذاشته و به‌آن امر فرموده است یک ظاهری دارد و یک باطنی؛ و هرچه از قرآن و سنت که مردم به‌وسیلهٔ آنها الله را بندگی می‌کنند مَثَلهائی است که زده شده است و در زیرش معناهائی است که باطنهای آنها است و باید به‌آنها عمل کرد و نجات در آنها است؛ ولی هرچه که ظاهر است اگر به‌کار بسته شود هلاکت و بدبختی می‌آورَد و بخشی از کیفری است که الله یک قومی را به‌وسیلهٔ آن رنج می‌دهد زیرا حق را نشناخته و به‌آن پابند نشده‌اند.

این مذهبِ عامهٔ پیروان ابوالخطاب نیز هست.

آنها تفتیش عقاید و کشتن مخالفان به‌شمشیر را نیز حلال می‌دانند و همچون پیروان مذاهب بیهسی و ازارقه از خوارج‌اند که اهل قبله را می‌کشتند و اموالشان را می‌گرفتند و به‌کفرِ آنها گواهی می‌دادند و برای این کارشان از آیهٔ قرآن دلیل می‌آوردند که گفته: «مشرکان را هرجا که یافتید بکُشید». و سَبْیْ کردنِ (از خانه‌ها بیرون کشیدن و بَرده کردن یا فروختنِ) زنان و کودکان و کشتنِ کودکان را جایز دانستند و برای این نیز آیهٔ قرآن را دلیل آوردند که گفته: «بر روی زمین یک‌تن از کافران را نیز باقی مگذار». و گفتند که باید ابتدا کسانی را

کشت کـه معتقـد بـه‌امامـت کسانی جـز امامـان آنهاینـد و بـه‌ویـژه بایـد معتقـدان بـه‌امامت موسا ابـن جعفر و پس از او معتقـدان بـه‌امامت فرزنـدان او را کشت؛ و برای این عقیده نیز آیهٔ قرآن را دلیل می‌آوردند که گفته: «با کسانی از کافران که به‌شما نزدیکترند بجنگید؛ و باید که از شما خشونت ببینند». لذا گفتند: بر ما واجب است که پیش از دیگران به‌این قوم [یعنی شیعیان موسا ابـن جعفر و فرزندانش] بپردازیم.

[این فرقه] شمارشان بسیار ولی توانشان اندک است؛ و بیشترشان در آبادیهای کوفه و یمن‌اند و شاید که حدود صدهزار تن باشند.

فرقهٔ شَمیطِیّه

چهارمین فرقه از پیروان ابوعبدالله جعفر ابن محمد ـ علیه السلام ـ گفتند که امام پس از جعفر ابن محمد پسرش محمد ابن جعفر است که مادرش کنیزی به‌نام حُمَیده بود؛ و او و موسا و اسحاق پسران جعفر ابـن محمد از یک مادر بودند. برخی از پیروانِ این عقیده روایت می‌کردند که محمد ابن جعفر وقتی بچهٔ کوچکی بود یک روز به‌نزد پدرش رفت و پیش‌پا زد و با چهره بر زمین خورد و اندکی زخمی شد و جعفر برخاسته او را در آغوش گرفت و بوسید و خاک از چهره‌اش زدود و او را بر سینهٔ خودش نشاند و گفت: «شنیدم که پدرم می‌گفت: وقتی پسری برایت به‌دنیا آمد که شبیه من است او را به‌نام من بنام که او شبیه من و شبیه پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ و بر سنت او خواهد بود».

اینها امامت را در محمد ابن جعفر و پس از او در فرزندانش قرار دادند.

این فرقه **شمیطیه** نامیده می‌شوند منسوب به یحیا ابن ابی‌الشمیط.

فرقهٔ فَطحِیّه

پنجمین فرقهٔ آنها گفتند: امامت پس از جعفر ـ علیه السلام ـ به‌پسرش

عبدالله ابن جعفر افطح رسیده است؛ زیرا وقتی جعفر درگذشت او پسرِ بزرگترش بود و به‌جای پدرش نشست و ادعای امامت کرد و وصی پدرش شد.

اینها به‌روایتی استناد کردند که ابوعبدالله جعفر ابن محمد ـ علیه السلام ـ گفته بود: «امامت در پسرِ بزرگترِ امام است».

بیشینهٔ کسانی که معتقد به‌امامت جعفر ابن محمد ـ علیه السلام ـ بودند امامتِ عبدالله را پذیرفتند به‌جز اندکی که حق را شناختند و عبدالله را با مسائلی دربارهٔ حلال و حرام و نماز و زکات و جز آنها مورد آزمایش قرار دادند و دانستند که او علمی ندارد.

این فرقهٔ معتقد به امامت عبدالله ابن جعفر را **فَطحِیه** نامیدند، و از آن‌رو چنین نامیده شدند که عبدالله سرش پهن بود؛ و کسانی گفته‌اند که دو کفِ پایش پهن بود. و برخی از راویان گفته‌اند که آنها مُنتَسَب به‌یکی از سرانشان از مردم کوفه به‌نام عبدالله ابن فطیح شده‌اند.

عمدهٔ شیوخ و فقهای شیعه به‌این فرقه گرویدند و شکی نداشتند که امامت به‌عبدالله ابن جعفر منتقل شده است و پس از او به‌فرزندانش خواهد رسید.

ولی او مُرد و پسر نداشت. پس عموم فطحیه از عقیده به‌امامتِ او دست کشیدند و معتقد به‌امامت موسا ابن جعفر شدند جز اندکی از آنها. و جماعتی از آنها نیز در زمان حیات عبدالله از امامت او دست کشیده و امامت موسا ابن جعفر ـ علیهما السلام ـ را پذیرفته بودند. سپس عمومشان پس از درگذشتش از عقیده به‌امامتِ او دست کشیدند و برخی از آنها بر عقیده به‌امامتِ او پابند ماندند و موسا ابن جعفر را امامِ پس از او دانستند.

عبدالله ابن جعفر پس از پدرش حدود هفتاد روز زنده بود.

فرقهٔ موسویه

ششمین فرقهٔ اینها گفتند که موسا ابن جعفر پس از پدرش امام است، و

امامتِ عبدالله را انکار کردند و او را در ادعایش جانشین پدرش شدن و مدعی امامت شدنش خطاکار شمردند. در میان آنها شماری از برجستگان اصحاب ابوعبدالله ـ علیه السلام ـ از قبیل هشام ابن سالم و عبدالله ابن ابی‌یَعفور و عمر ابن یزید بَیّاعِ سابُری و محمد ابن نعمان ابوجعفر احول مؤمن الطاق و عبید ابن زراره و جمیل ابن دُرّاج و ابان ابن تَغلِب و هِشام ابن حَکَم و جز اینها بودند از برجستگان شیعه و اهل علم و نظر و فقه.

اینها بر امامت موسا ابن جعفر ـ علیه السلام ـ استوار ماندند تا آنگاه که عموم کسانی که امامت عبدالله ابن جعفر را پذیرفته بودند نیز به‌آنها پیوستند و همگی بر امامت موسا ابن جعفر یک‌دل شدند جز چندتنی از آنها که بر امامت عبدالله استوار ماندند و موسا را پس از عبدالله امام دانستند، و امامت برای دو برادر را جایز شمردند در حالی که پیشتر جایز نمی‌شمردند؛ از جملهٔ اینها عبدالله ابن بَکّیر ابن اَعیَن و عَمّار ابن موسا ساباطی بودند و جماعتی به‌همراهشان.

پس از آن، جماعتِ معتقدان به امامتِ موسا ابن جعفر دربارهٔ او اختلاف نیافتند و بر امامتش استوار ماندند تا آنکه بار دوم به‌زندان افتاد، و آنگاه درباره‌اش به‌اختلاف شدند و در امامتش شک کردند.

فرقه‌های موسویه

وقتی [موسا ابن جعفر] بار دوم به‌زندان افتاد و در زندان هارون درگذشت آنها [یعنی شیعیانش] پنج فرقه شدند.

فرقهٔ قطعیه

یک فرقه گفتند که او در زندان سِندی ابن شاهک مُرده است و یحیا ابن خالد برمکی زهر در رطب و انگور به‌او خوراند که برای فرستاد و او را کشت، و گفتند که امام پس از او علی ابن ابن موسا الرضا است. این فرقه **قَطعیه** نامیده شدند زیرا بر مردن موسا ابن جعفر و امامت پسرش علی ـ علیهما السلام ـ پس از او صحه نهادند و در امر امامت شک نکردند و دودل نشدند و بر همان شیوهٔ پیشینه رفتند.

فرقهٔ واقِفیّه

فرقهٔ دوم گفتند که موسا ابن جعفر نمرده است و زنده است و نخواهد مرد تا آنگاه که شرق و غرب جهان را بگیرد و جهان را پر از عدل و قسط کند همان‌گونه که پر از جور شده است؛ و او قائم و مهدی است. و گفتند که او از زندان بیرون رفته است [یعی گریخته است] و کسی او را در روز ندیده است و از او خبر ندارد و حکومتیان خبر مرگش را درانداخته‌اند و مردم را فریب داده‌اند و دروغ گفته‌اند. او از مردمْ غائب است و نهان شده است.

و در این‌باره روایتی از پدرش جعفر ابن محمد ـ علیهما السلام ـ آوردند که گفته بود: «او قام و مهدی است و اگر سرش را از بالای کوهی بر شما غلتانده شود باور مکنید؛ زیرا او قائم است».

و برخی گفتند که او قائم است و مرده است و امامت برای کسی جز او

نیست تا آنگاه که برگردد و قیام کند و ظاهر شود. و گفتند که او پس از مرگش برگشته است ولی در جائی نهان است و زنده است و امر و نهی می‌کند و اصحابش با او دیدار می‌کنند و او را می‌بینند.

و دلیل را روایتی از پدرش آوردند که گفته بود: «قائم را از آن‌رو قائم نامند که پس از آنکه بمیرد برمی‌خیزد».

و برخی گفتند که او مرده است و قائم است و شباهتی از عیسا ابن مریم ـ صلوات الله علیه ـ در او است، و او برنگشته است ولی به‌هنگام قیامش برخواهد گشت و جهان را پر از عدل خواهد کرد همان‌گونه که پر از جور شده است؛ و پدرش گفته: «شباهتی از عیسا ابن مریم در او است و او به‌دست فرزندان عباس کشته خواهد شد»؛ و او کشته شده است.

برخی کشته شدن او را انکار کردند و گفتند که مرده است و الله او را به‌نزد خودش برده است و به‌هنگام قیامش او را برخواهد گرداند.

همهٔ اینها **واقفه** نامیده شدند زیرا بر عقیده به‌مردنِ موسا ابن جعفر ـ علیه السلام ـ توقف کردند و گفتند که امامِ قائم است.

اینها پس از او کسی را امام ندانستند و امامت را پس از او به‌کس دیگری سرایت ندادند.

و ازجمله کسانی که گفتند او زنده است گفتند که رضا ـ علیه السلام ـ و کسانی که پس از او به‌امامت برخاستند امام نبودند ولی یکی پس از دیگری جانشینانِ او بودند تا هنگام خروجِ او برسد؛ و مردم باید که در فرمان اینها باشند و سخنشان را بپذیربند.

برخی از مخالفانِ واقفه که معتقد به‌امامت علی ابن موسا شدند لقبِ **مَمطوره** [یعنی باران‌خورده] به‌واقفه دادند؛ و این نام بر آنها ماند و شایع شد. و سببش آن بود که علی ابن اسماعیل میثمی و یونس ابن عبدالرحمان با یکدیگر مناظره کردند و سخنشان به‌تندزبانی کشید و علی ابن اسماعیل به‌او گفت: «شما

همچون سگان باران‌خورده هستید» یعنی شما گَنده‌بوتر از لاشهٔ سگانی هستید که باران بر آنها زده است. این لقب بر آنها ماند و تا امروز به‌این لقب شناخته می‌شوند. وقتی به‌کسی گفته شود «ممطوره» مردم می‌دانند که از واقفه است که بر امامت موسا ابن جعفر توقف کردند و پس از او کسی را امام ندانستند. و این لقبْ اختصاصًا برای اصحاب موسا است.

فرقهٔ شَکّاکان

و یک فرقه از آنها گفتند: نمی‌دانیم که آیا او زنده است یا مرده است؛ زیرا درباره‌اش اخبار بسیاری برایمان روایت شده است که نشان می‌دهد او قائم و مهدی است، و تکذیبِ این روایتها جایز نیست. و خبر درگذشتِ پدر و جدش و پدران پیشینه‌اش ـ علیهم السلام ـ به‌ما رسیده است که همه صحیح است و این نیز رد و انکارش جایز نیست زیرا روشن و مشهور است و به‌تواتر رسیده است به‌گونه‌ئی که نمی‌توان تکذیب کرد یا درباره‌اش پا پسِ پا کرد؛ و مرگْ حق است و الله عزوجل هرچه خواهد کند. لذا ما بر سرِ قبول مرگ او و اقرار به‌زنده بودنِ او ایستاده‌ایم و بر امامتش استواریم و از آن درنمی‌گذریم تا آنگاه که امرِ او و امرِ این [یکی] که خودش را به‌جای او منصوب کرده و ادعای امامت دارد ـ یعنی ابوالحسن رضا علیه السلام ـ بر ما روشن گردد. پس اگر با دلایل و نشانه‌هائی که اثبات‌کنندهٔ امامت است روشن شد که امامتِ این نیز همچون امامت پدرش پیش از او است، و خودِ او اقرار به‌مرگ پدرش و امامت خودش کند نه اینکه اصحابش به‌ما خبر بدهند، آنگاه تسلیم او می‌شویم و او را تصدیق می‌کنیم.

این فرقه نیز از ممطوره بودند، و برخی‌شان از ابوالحسن رضا ـ علیه السلام ـ اموری را مشاهده کردند که دربارهٔ امامتش به‌یقین رسیدند. و پس از آن فرقه‌ئی از اینها روایتهای اصحاب او را و سخنشان دربارهٔ او را تصدیق کردند و به‌عقیده به‌امامتِ او روی آوردند.

فرقهٔ بِشریّه

و فرقه‌ئی از آنها که «بشریه» نامیده می‌شوند، پیروان محمد ابن بشیر مولای بنی‌اسد از مردم کوفه، گفتند که موسا ابن جعفر نمرده و محبوس نشده است بلکه زنده و غائب است و قائم و مهدی است و به‌هنگام غیبتش محمد ابن بشیر را جانشین خودش بر این امر کرده و او را وصیِ خویش ساخته و انگشترِ خودش و علمش و هرچه که رعیتش به‌آن نیاز دارند را به‌او داده و امور خودش را به‌او تفویض کرده و او را به‌جانشینیِ خودش منصوب کرده است، لذا محمد ابن بشیر پس از او امام بوده است؛ و محمد ابن بشیر وقتی وفات یافت دربارهٔ پسرش سمیع ابن محمد ابن بشیر سفارش کرد، و او امام است. سپس سمیع دربارهٔ هرکه سفارش کند امامِ مفترَض الطاعه خواهد بود که اطاعتش بر امت واجب است تا وقتی که موسا ابن جعفر خروج و ظهور کند. و هرچه که از حقوقِ او در اموالش بر مردم تعیین شده است و جز آنها که به‌وسیلهٔ آن به‌الله عز وجل تقرب می‌جویند واجب است که به‌اینها بسپارند تا هنگام قیامِ قائم. و گفتند که علی ابن موسا و کسی که پس از او از فرزندان موسا ادعای امامتِ پس از او کرده است حلال‌زاده نیست؛ و نسبِ آنها را نفی کردند و آنها را به‌خاطر ادعای امامتشان تکفیر کردند و کسانی که قائل به‌امامتِ آنها شدند را نیز تکفیر کرده جان و مالشان را حلال شمردند. و گفتند که برپا داشتن نمازهای پنج‌گانه و روزهٔ ماه رمضان را الله بر آنها واجب کرده است؛ ولی زکات و حج و سایر فرائض را انکار کردند و معتقد به اباحهٔ محارمِ نرینه و مادینه شدند؛ و برای این عقیده از آیهٔ قرآن دلیل آوردند که گفته: «یا نرینه یا مادینه به‌ازدواجِ آنها درمی‌آورَد».

و معتقد به‌تناسخ شدند چنانکه امامان نزد آنها یکی‌اند ولی از بدنی به‌بدنی منتقل می‌شوند.

و در میانِ آنها واجب است که در هرچه ملک و مال دارند همیاری کنند؛ و هرکه وصیت کند که مالی در راه الله بدهد آن مال ازآنِ سمیع ابن محمد و

اوصیایش پس از او است.

و مذهبشان مذهب غُلاتِ اهل تفویض است.

و موسا ابن جعفر ـ علیه السلام ـ در سال ۱۲۸ متولد شده بوده، و کسانی گفته‌اند که سال ۱۲۹. و ده روز مانده به‌آخر شوالِ سال ۱۷۹ [هارون] الرشید او را از مدینه آورده بود. هارون الرشید پس از برگزاری مراسم عمرهٔ ماه رمضان به‌مدینه رفت، سپس به‌حج رفت و او را با خودش برد. سپس از راه بصره برگشت و او را نزد عیسا ابن جعفر ابن ابی‌جعفر منصور به‌زندان کرد. سپس او را به‌بغداد طلبید و نزد سِندی ابن شاهک به‌زندان کرد. و پنج شب مانده به‌آخر ماه رجب سال ۱۸۳ در زندانش در بغداد درگذشت، و در آن‌هنگام ۵۵ یا ۵۴ سال داشت، و در گورستان قریش دفن شد. و در روایت دیگری گفته شده که در زنجیرهایش دفن شد و خودش چنین وصیت کرده بود.

امامتش ۳۵ سال و چند ماه بود. مادرش کنیزی به‌نام حُمَیده بود و او مادر دو برادرش اسحاق و محمد پسران جعفر ابن محمد ـ علیه السلام ـ بود.

فرقه‌های امامیه

سپس پیروان علی ابن موسا الرضا ـ علیه السلام ـ پس از درگذشت او اختلاف یافتند و چند فرقه شدند.

یک فرقه از آنها پس از علی ابن موسا ـ علیه السلام ـ معتقد به‌امامت پسرش محمد ابن علی ـ علیه السلام ـ شدند، و او جز این پسری نداشت، و او داماد مأمون بود. اینها بر اساس همان شیوه‌ئی که از نخست و از زمان پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ بوده است از موضوعِ وصایت پیروی کردند.

و یک فرقه از آنها معتقد به‌امامت احمد ابن موسا ابن جعفر شدند و گفتند که پدرشان دربارهٔ او و رضا سفارش کرده بوده است؛ و امامت را در دو برادر جایز دانستند و گفتند که پدرش سفارش کرده بوده که او پس از برادرش علی ابن موسا امام است. اینها به‌عقیدهٔ شبیهِ فَطحیه گرایش یافتند.

و یک فرقه از آنها که «همدلانِ شیعه» نامیده می‌شدند و حق را یاوری کرده و بر امامت علی ابن موسا و مرگ پدرش اتفاق نظر یافته و بر این عقیده استواری نشان داده بودند وقتی رضا ـ علیه السلام ـ درگذشت باز به همان عقیده‌ئی برگشتند که پس از موسا ابن جعفر درانداخته شد که موسا ابن جعفر امام غائب است و پس از او کسی امام نیست.

و یک فرقه از آنها که «بدعت‌گذاران» نامیده می‌شدند و پیرو عقیدهٔ اِرجاء و اهل حدیث بودند و به‌هوای دنیا به‌عقیده به‌امامت موسا ابن جعفر و پس از او امامت علی ابن موسا روی آورده و تَصَنُّعی شیعه شده بودند وقتی علی ابن موسا ـ علیه السلام ـ درگذشت به‌همان عقیده پیشینهٔ خودشان برگشتند.

و یک فرقه از آنها که از زیدیهای پابند و اهل بصیرت بودند وقتی مأمون فضایل علی ابن موسا ـ علیه السلام ـ را بیان داشت و برایش بیعت گرفت، تصنعی و به‌هوای دنیا امامت او را پذیرفتند و یک‌چند با مردم هم‌عقیده ماندند؛

و وقتی علی ابن موسا ـ علیه السلام ـ درگذشت به‌نزد قوم خودشان از زیدیه برگشتند.

علی ابن موسا ـ علیه السلام ـ در آخر صفر سال ۲۰۳ در طوس از آبادیها خراسان درگذشت در حالی که همراه مأمون بود وقتی برای رفتن به‌عراق بیرون آمده بود. تولدش در سال ۱۵۱ بود و کسانی گفته‌اند که در سال ۱۵۳ بود. امامتش ۲۷ سال و ۷ ماه بود. در طوس در خانهٔ حُمَید ابن قَحطَبه طائی دفن شد. مادرش کنیزی به‌نام شهد بود. و کسانی گفته‌اند که نامش نجیه بود.

او پسر بزرگترِ موسا ابن جعفر بود.

فرزندانِ موسا ۱۸ نرینه و ۱۵ مادینه از کنیزان متعدد بودند.

وقتی مأمون در خراسان بود علی ابن موسا ـ علیه السلام ـ در آخر سال ۲۰۰ به‌همراه رجاء ابن ابی‌الضَّحّاک از راه بصره و فارس به‌نزدش برده شد. رضا ـ علیه السلام ـ نیز دامادِ مأمون بود شوهر دخترش.

مخالفت با امامتِ محمد التقی (ع) که کودک بود

آن دو فرقه که یکی معتقد به‌امامت احمد ابن موسا شدند و دیگری به‌عقیده به توقف بر امامت موسا ابن جعفر ماندند، علتش آن بود که ابوالحسن رضا ـ علیه السلام ـ وقتی درگذشت پسرش محمد هفت سال داشت و اینها او را کودک شمردند و کوچک پنداشتند و گفتند: «امامت در کسی که بالغ نشده است جایز نیست؛ و اگر جایز بود که الله فرمان به‌اطاعت از غیر بالغ بدهد جایز بود که غیر بالغ را مُکَلَّف نیز بکند. و چنانکه خردپذیر نیست که کسی که بالغ نیست مکلف باشد به همان‌سان جایز نیست که کسی امام شود که توان قضاوت کردن در میان مردم را ندارد و امور مهم احکام و شرایع دین و چیزهائی که پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ آورده بوده است و چیزهائی که مردم در امر دین و دنیاشان تا روز قیامت لازم دارند را نمی‌شناسد. اگر قرار باشد که کسی که یک درجه

پائین‌تر از سن بلوغ است اینها را بداند جایز است که گفته شود کسی که دو درجه و سه درجه و چهار درجه پائین‌تر از سن بلوغ است نیز اینها را می‌داند و حتی نوزادِ در گهواره و پیچه نیز جایز است که اینها را بداند. ولی این نامعقول و نامتعارف است.

اختلاف شیعیان محمد التقی (ع) بر سرِ علمِ امامتِ او

سپس کسانی که معتقد به‌امامت ابوجعفر محمد ابن علی ابن موسا ـ علیهم السلام ـ شدند در کیفیتِ علم او که کودکی بود انواع اختلاف نظرها یافتند. برخی از آنها به‌برخی دیگر گفتند: کسی امام است که عالم باشد و ابوجعفر [محمد] بالغ نشده بود که پدرش مُرد؛ پس چه‌گونه علم آموخت و از کجا آموخت؟ برخی از آنها گفتند که جایز نیست که علمش از نزد پدرش باشد، زیرا وقتی پدرش به‌خراسان برده شد او بچهٔ چهار سال و چند ماهه بود؛ و کسی که در این سن باشد هیچ‌کس نمی‌تواند که علومِ پیچیدهٔ دینی را به‌او بیاموزد؛ لیکن وقتی او بالغ شده الله عز وجل اینها را به‌راههائی که نشانگر علم امام باشد به‌او آموخته است از قبیل اِلهام و تلنگر در قلب و سرپنجه زدن در گوش و رؤیای صادقه در خواب و ملائکهٔ سخنگو با او و انواعِ بلند کردن نشانه و ستون و چراغ در برابر او و عرضه کردن اعمال به‌او. و همهٔ اینها را اخبار درست و مستند دربارهٔ او به‌اثبات می‌رسانَد، اخباری که نمی‌توان نفی و انکار کرد.

برخی از آنها گفتند که او پیش از بالغ شدنش امام بود به‌این معنا که این امر ازآنِ او است نه کسِ دیگری، تا آن هنگام که به‌سن بلوغ برسد. و وقتی بالغ شد خواهد دانست ولی نه از جهت الهام و تلنگر و ملائکه و نه از جهتهائی که فرقهٔ پیشینه گفته بود. زیرا وحی پس از پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ منقطع شده است و این عقیدهٔ اجماع امت است؛ و زیرا الهام چیزی است که علم به‌چیزی از امور سودمند در خاطر و فکرِ تو حاصل شود که پیش از آن نیز درباره‌اش شناختی

داشته‌ای و اکنون به‌یاد آورده‌ای. و به‌وسیلهٔ این چیز نمی‌توان به‌علمِ احکام و شرایع دین با این‌همه اختلاف و علل که دارد رسید؛ ولی باید پیش از آن چیزی دربارهٔ آنها شنیده باشد. زیرا حتی فکرمندترین و روشن‌خاطرترین و روشن‌خردترین و باتوفیق‌ترین مردم نیز اگر نزد خودشان بیندیشند ولی نشنیده باشند که نماز ظهر چهار رکعت و مغرب سه رکعت و صبح دو رکعت است این چیزها را با اندیشیدن درک نتوانند کرد و با فکر خویش درنتوانند یافت و با استدلال عقلی خویش نخواهند شناخت و با توفیقِ عقل خویش پی به‌آن نتوانند برد. و خردپذیر نیست که این چیزها به‌جز از راه تعلیم و تمرین حاصل شده باشد. پس اینکه بگوئیم چیزی از اینها با الهام و توفیق و حضورِ ذهنْ حاصل‌شدنی است سخنمان باطل است. ولی ما می‌گوئیم که او علم به اینها را پس از بالغ شدنش از کتابهای پدرش و علمی که در آنها به‌میراث برده است و آنچه که در این کتابها از اصول و فروع ترسیم شده بوده است حاصل کرده است.

و کسانی از پیروان این فرقه قیاس در احکام را برای امام را جایز می‌دانند خاصه بر سر اصولی که در دستِ او است؛ زیرا او معصوم از خطا و لغزش است و در قیاسْ خطا نمی‌کند.

آنها ازآن‌رو به‌این عقیده رسیدند که دربارهٔ علم امام و چه‌گونگی تعلیم گرفتنش راهی اطمینان‌بخش نمی‌یافتند، زیرا او در نظرِ آنها بالغ نبود.

و برخی از آنها گفتند: شود که امام بالغ نباشد و عمرش کم باشد. زیرا او حجتِ الله بر مخلوقان است، و شود که علم داشته باشد حتی اگر بچه‌ئی باشد؛ و شود که اسبابی که از الهام و تلنگر و رؤیا و ملائکهٔ هم‌سخن و بلند کردن آتش و ستون و عرضه کردن اعمال و این چیزها که ذکر کردی، همه در او باشد همان‌گونه که اسلافِ او از حجتهای پیشینهٔ الله بودند. و در این باره یحیا ابن ذکریا را مثال آوردند که وقتی بچه بود الله به‌او حکم داد؛ و اسباب عیسا ابن مریم را و داوری بچه در میان یوسف ابن یعقوب و زن پادشاه و علمِ قضاوتِ بدونِ تعلیمِ سلیمان

ابن داوود و جز اینها را مثال آوردند که در حجتهای الله وجود داشته است ولی آنها در نظر مردم نابالغ بوده‌اند.

محمد ابن علی ابن موسا ـ علیه السلام ـ در نیمهٔ ماه رمضان سال ۱۹۵ به‌دنیا آمده بود. معتصم در خلافتش او را به‌بغداد فراخواند، و او دو شب مانده به‌آخر محرم سال ۲۲۰ به‌بغداد رفت و در این سال در آخر ذوالقعده در آنجا درگذشت و در مقبرهٔ قریش نزد جدش موسا ابن جعفر ـ علیه السلام ـ دفن شد، و در آن‌هنگام ۲۵ سال و دو ماه و ۲۰ روز داشت. مادرش کنیزی به‌نام خیزران بود و پیشترها دره نام داشت سپس خیزران نامیده شد. امامتش ۱۷ سال بود.

امامتِ علی النقی (ع) در چهارسالگی

اصحاب محمد ابن علی ـ علیه السلام ـ که بر امامت او استوار مانده بودند امامت پسرش و وصیش علی ابن محمد ـ علیه السلام ـ را قبول کردند و بر آن ماندند به‌جز اندک‌شماری از آنها که از آن راه جدا شده معتقد به‌امامت برادرش موسا ابن محمد شدند، ولی چندان بر آن عقیده نماندند و به‌قبول امامت علی ابن محمد ـ علیه السلام ـ برگشتند و امامت موسا ابن محمد را انکار کردند. و بر این حال بودند تا آنگاه که علی ابن محمد ـ علیه السلام ـ درگذشت.

و درگذشت او در سامرا بود، متوکل او را از مدینه طلبیده بود و او به‌همراه یحیا ابن هَرثَمَه ابن اَعیَن به‌سامرا آمده بود. رسیدنش به‌سامرا در روز سه شنبه هفت شب مانده به ماه رمضان سال ۲۳۳ بود. در سامرا در خانه خودش زیست، و مدت اقامتش در سامرا تا روزی که درگذشت ۲۰ سال و ۹ ماه و ۱۰ روز بود. روز دو شنبه سه روز از ماه رجب رفته به‌سال ۲۵۴ درگذشت. امامتش ۳۳ سال و ۷ ماه بود. مادرش کنیزی به‌نام سوسن بود؛ و گفته شده که نامش سمانه بود.

فرقهٔ نُمَیرِیّه

فرقه‌ئی از معتقدان به‌امامت علی ابن محمد ـ علیه السلام در زمان حیات او کج‌راهه گرفتند و معتقد به نبوت مردی به‌نام محمد ابن نُصَیر نُمَیری شدند که ادعا می‌کرد پیامبر است و ابوالحسن عسکری [یعنی علی ابن محمد] ـ علیه السلام ـ او را فرستاده است، و معتقد به‌تناسخ بود و دربارهٔ ابوالحسن عسکری غلو می‌کرد و می‌گفت که در او خدایی هست، و معتقد به‌اباحهٔ محارم بود و آمیزش جنسیِ مردان با مردان از پشت را حلال می‌دانست و می‌گفت که این از نشانهٔ تواضع و فروتنی است و یکی از شهوتها و طیبات است و الله عز وجل چیزی از اینها را حرام نکرده است.

اسباب این نُمَیری را محمد ابن موسا ابن حسن ابن فُرات تقویت می‌کرد. [نمیری] وقتی درگذشت در بیماریش و وقتی که زبانش بند آمده بود به‌او گفتند: «این امر پس از تو ازآنِ کیست؟» گفت: «ازآنِ احمد». و ندانستند که این احمد کیست! پس سه فرقه شدند: یک فرقه گفتند احمد پسرِ خودش است؛ یک فرقه گفتند احمد پسر موسا ابن حسن ابن فرات است. و یک فرقه گفتند احمد پسر ابوالحسن محمد ابن محمد ابن بشیر ابن زید است. لذا اختلاف یافتند و نتوانستند که به‌چیزی برگردند. و اینها ادعای نبوت از جانب ابومحمد [حسن ابن علی عسکری] کردند، و «نُمَیریه» نامیده شدند.

فرقهٔ محمدیه

چون علی ابن محمد ابن علی ابن موسا الرضا ـ صلوات الله علیهم ـ درگذشت یک فرقه از اصحابش معتقد به‌امامت پسرش محمد شدند که در زمان حیات پدرش در سامرا درگذشته بود. اینها گفتند که او نمرده است، و دلیلشان آن بود که پدرش دربارهٔ او اشاره کرده و به‌آنها گفته بود که او پس از وی امام است، و جایز نیست که امام دروغ گفته باشد، و جایز نیست که درباره‌اش بداء

رخ داده باشد. و گرچه او در ظاهر وفات یافته است ولی در حقیقت نمرده است بلکه پدرش بر او بیم داشت و او را نهان کرد، و او قائم و مهدی است. و دربارهٔ او همان گفتند که پیروان اسماعیل ابن جعفر [دربارهٔ اسماعیل] گفتند.

فرقهٔ حَسَنِیّه

و سایر اصحاب علی ابن محمد معتقد به‌امامت پسرش حسن ابن علی ـ علیه السلام ـ شدند که کنیه‌اش ابومحمد بود، و امامتش را به‌وسیلهٔ سفارش پدرش اثبات کردند.

فرقهٔ جعفریه

اندک‌شماری هم رخ به‌سوی برادرِ او جعفر ابن علی کردند و گفتند که پدرش پس از درگذشتِ محمد امامت را به‌او سپرده و امرش را آشکار ساخته است. اینها امامت محمد برادرِ جعفر را انکار کردند و گفتند که پدرش آن کار را کرد تا از جعفر حفاظت و دفاع کند، و امام در حقیقت جعفر ابن علی است.

دورانِ حیرتِ امامیه

حسن ابن علی [عسکری] ـ علیه السلام ـ در ماه ربیع الآخر سال ۲۳۲ متولد شده بود و روز جمعه ۸ شب از ماه ربیع الاول گذشته به‌سال ۲۶۰ وفات یافت و در خانهٔ خودش ـ همان خانه که پدرش دفن شده بود ـ دفن شد. او در این هنگام ۲۸ سال داشت. ابوعیسا پسر متوکل بر او نماز خواند. امامتش ۵ سال و ۸ ماه و ۵ روز بود. وقتی درگذشت هیچ اثری [از اینکه دارای فرزند باشد] بر او دیده نمی‌شد و فرزندِ ظاهری برایش شناخته نبود.

آنچه از میراثش که مشخص بود تقسیم شد میان برادرش جعفر و مادرش که کنیزی به‌نام عسفان بود سپس ابوالحسن او را حُدَیث نامیده بود.

اصحاب او پس از او به ۱۴ فرقه تقسیم شدند:

فرقهٔ نخست

یک فرقه گفتند که حسن ابن علی زنده است و نمرده است بلکه به‌غیبت رفته است و قائم است و جایز نیست که بمیرد بدون آنکه فرزند ظاهری داشته باشد؛ زیرا زمین از امامْ تهی نمی‌شود؛ و امامتش ثابت است، و روایت در دست است که قائم دارای دو غیبت است؛ پس این غیبت نخستِ او است و ظاهر خواهد شد و شناخته خواهد گردید سپس غیبتِ دیگری خواهد داشت.

اینها دربارهٔ او برخی از عقایدی را مطرح کردند که [پیشترها] واقفه دربارهٔ موسا ابن جعفر مطرح کرده بودند.

اگر به‌این فرقه گفته شود که «تفاوت شما و واقفه چیست؟» گویند: «واقفه وقتی دانستند که موسا مرده است خطا کردند که بر امامت او توقف نمودند؛ زیرا او درگذشت و جانشینی داشت که در میان مردم بود و او درباره‌اش سفارش کرده بود و او رضا ـ علیه السلام ـ بود؛ و جز او نیز بیش از ده نرینه را در پشت سرش

گذاشته بود. و هر امامی که درگذشتش آشکار شود همان‌گونه که درگذشتِ پدرانش آشکار شده بوده است و فرزند ظاهری و شناخته شده داشته باشد او ـ لامحاله ـ مرده است؛ و قائمِ مهدی که توقف بر زنده بودنش جایز است کسی است که درگذشتش ظاهر شده است و فرزندی ندارد و شیعیانش چاره ندارند جز آنکه بر امامتش توقف کنند تا آنگاه که ظهور کند؛ زیرا جایز نیست که امام بدون جانشین از دنیا برند. پس درست این است که او به‌غیبت رفته است.

فرقهٔ دوم

فرقهٔ دوم گفتند که حسن ابن علی مُرده است ولی پس از مردنش زنده شده است و قائم و مهدی است، زیرا برایمان روایت شده که معنای قائم آن است که پس از مردنش زنده شود و برخیزد و فرزند نداشته باشد. و اگر فرزند داشته باشد مرگش درست است و برگشتنی نخواهد داشت؛ زیرا امامت برای فرزندش اثبات می‌شود. او دربارهٔ سپردن امامت به‌کس دیگری هم چیزی نگفته است، پس شک نیست که خودِ او قائم است. حسن ابن علی مُرد و در مردنش شک نیست و فرزند و جانشین ندارد و سفارش هم نکرده است زیرا وصیت ندارد و وصی ندارد. او پس از مردنش به‌زندگی برگشته است. و برایمان روایت شده است که قائم وقتی خبر قیامش به‌مردم برسد مردم گویند: «چه‌گونه فلانی امام است در حالی که استخوانهایش پوسیده شده است؟» پس او امروزه زنده است و در پرده است و ظاهر نمی‌شود، و ظاهر خواهد شد و امر مردم را در دست خواهد گرفت و جهان را پر از عدل خواهد کرد همان‌گونه که پر از جور شده است.

اینها از آن‌رو گفتند که او پس از مرگش زنده شده است و در پرده و بیمناک است که نزدشان جایز نیست که زمین از حجتِ قائمِ عادلْ تهی باشد، و او یا زنده و هویدا است یا ترسان و ناپدید. زیرا از علی ابن ابی‌طالب ـ علیه السلام ـ روایت شده که در یکی از خطبه‌هایش گفته: «اللهم! تو زمین را از

حجتِ خودت تهی نمی‌کنی، چه هویدا باشد چه ناپدید؛ برای آنکه حجتها و دلایلِ تو باطل نشود». پس این دلیل است بر آنکه او پس از مردنش زنده شده است.

و میان این فرقه و فرقهٔ پیشینْ چندان تفاوتی نیست جز آنکه این فرقه مرگ حسن ابن علی ـ علیه السلام ـ را درست دانستند، و آن فرقه گفتند که او در زنده بودنش به‌غیبت رفته است؛ و مرگ او را انکار کردند.

این فرقه نیز همانند آن فرقه‌ئی است که بر موسا ابن جعفر ـ علیه السلام ـ توقف کردند.

اگر به‌اینها گفته شود که شما این را از کجا می‌گوئید و دلیلتان بر آن چیست؟ به‌تأویل کردنِ روایتها برمی‌گردند.

فرقهٔ سوم

فرقهٔ سوم گفتند که حسن ابن علی مرده است و امامِ پس از او برادرش جعفر است و حسن امامت را به‌او سپرده است و او امامت را از وی پذیرفته است و امامت از وی به‌او رسیده است.

وقتی به‌اینها گفته شود که حسن و جعفر هیچ‌گاه از نزاع و ستیز و دشمنیِ متقابل با یکدیگر دست نکشیدند، و شما به‌کردارهای جعفر و مخالفان حسن و بدرفتاریهاشان با او در زمان حیاتش آگاهی دارید و می‌دانید که پس از مرگش نیز میراث او را میان خودشان تقسیم کردند؛ خواهند گفت: چیزهائی که میان آن‌دو بود ظاهری بود ولی در باطن با هم بودند و از یکدیگر خشنودی داشتند و روابطشان نیکو بود و هیچ اختلافی نداشتند، و جعفر همیشه گوش به‌فرمان حسن بود، و آن مخالفتها که از او سر زد به‌اشارهٔ خودِ حسن بود. پس جعفر وصیِ حسن است و امامت از او به‌وی رسیده است.

اینها به‌برخی از عقاید فطحیه استناد کردند و گفتند که موسا ابن جعفر

امام بود به‌سفارشِ برادرش عبدالله که امامت را به‌او سپرده بود نه اینکه پدرش دربارهٔ او سفارش کرده و امامت را به‌او سپرده باشد. و به‌امامت عبدالله ابن جعفر اقرار کرده آن را اثبات کردند پس از آنکه سرسختانه آن‌را انکار کرده بودند؛ و قبول آن‌را بر خودشان واجب ساختند تا به‌آن وسیله مذهبشان را تصحیح کنند.

رئیس اینها و تبلیغ‌گرشان در این عقیده مردی از اهالی کوفه از متکلمان بود به‌نام علی ابن طاحی خَزّاز که از نامداران فطحیه بود و او بود که امامت جعفر را تقویت کرد و مردم را به‌سوی او گِرَواند. او متکلمی برجسته بود، و خواهر فارس ابن حاتم ابن ماهویه قزوینی نیز او را در این راه یاوری کرد. ولی این زنْ امامت حسن ابن علی ـ علیه السلام ـ را انکار می‌کرد و می‌گفت که پدرشان امامت را به جعفر سپرده است نه حسن.

فرقهٔ چهارم

فرقهٔ چهارم گفتند که امام پس از حسن جعفر است و امامت از جانب پدرش به‌او رسیده است نه از جانب برادرش محمد و نه از جانب حسن؛ و نه محمد امام بوده است و نه حسن؛ زیرا محمد در زمان حیات پدرش از دنیا رفت و حسن نیز بی‌فرزند از دنیا رفت و مدعی‌ئی باطل‌اندیش بود؛ دلیلش آن‌که امام نمی‌میرد مگر آنکه سفارش کند و جانشین داشته باشد، و حسن درگذشت و نه وصی داشت و نه فرزند؛ پس ادعای امامتش باطل بود و کسی که فرزندِ ظاهر و شناخته‌شده و تعیین‌شده برای جانشینی نداشته باشد امام نیست؛ و به‌دلیل سخن ابوعبدالله جعفر ابن محمد و جز او از پدرانش ـ صلوات الله علیهم ـ که امامت پس از حسن و حسین در دو برادر نخواهد بود جایز نیست که امامت هم در حسن باشد و هم در جعفر. پس اینها به‌ما معلوم می‌دارد که امامت ازآنِ جعفر است و امامت از راه پدرش به‌او رسیده است نه از راه یکی از دو برادرش.

فرقهٔ پنجم

و اما فرقهٔ پنجم: آنها به‌عقیده به‌امامت محمد ابن علی [برادرِ بزرگِ جعفر و حسن] برگشتند که در زمان حیان پدرش درگذشته بود؛ و ادعا کردند که حسن و جعفر ادعای چیزی را کردند که حقشان نبود، و پدرشان چیزی از وصیت و امامت دربارهٔ آنها سفارش نکرده بود؛ و نه در این‌باره چیزی از او روایت شده است. نصی نیز دربارهٔ آن‌دو وجود ندارد که امامتشا را اثبات کند. در وضعی هم نبودند که شایستهٔ امامت باشند به‌ویژه جعفر که خصلتهای نکوهیده‌ئی داشت که همه از آنها خبر داشتند؛ و جایز نیست که چنان خصلتهائی در یک امام عادل باشد. حسن نیز بی‌فرزند از دنیا رفت. پس دانستیم که محمد امام بود و اشارهٔ پدرش درباره‌اش به‌صحت رسیده است. حسن درگذشت و دنباله نداشت و جایز نیست که امام بی‌دنباله از دنیا برود. از اینها گذشته، جعفر را در زمان حیات حسن و پس از درگذشتِ او دیده‌ایم که فسقش آشکار است و خودنگهدار نیست و آشکاره مرتکب معاصی می‌شود. و اینها صفات کسی است که شهادتش بر سرِ ـ حتی ـ یک درم را هم نتوان پذیرفت چه رسد که جانشین پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ شود! زیرا الله عز وجل به‌قبول گواهی کسی که فسق و فجور آشکار دارد حکم نکرده است؛ پس چه‌گونه ممکن است که به‌اثبات امامتِ چنین کسی حکم کند با آن‌همه عظمت و فضل و خطر که امامت دارد و با آن‌همه نیازی که مردم به‌آن دارند و سببی است که دینِ الله با آن شناخته می‌گردد و خشنودیِ الله به‌وسیلهٔ آن حاصل می‌شود. پس چه‌گونه ممکن است که امامت به‌کسی برسد که آشکاره فسق و فجور دارد؟! اظهار فسق از روی تقیه هم نمی‌تواند باشد. چنین چیزی [یعنی امام کردنِ کسی که فسق و فجورِ آشکار دارد] شایستهٔ الله عز وجل نیست و جایز نیست که به‌او ـ تبارک و تعالٰی ـ چنین چیزی نسبت داده شود.

پس وقتی نزدمان ثابت شد که کسی همچون جعفر شایستهٔ امامت نیست؛ و وقتی ثابت شد که امامتِ کسی [همچون حسن] که بی‌فرزند از دنیا رفته است

درست نیست؛ آنگاه راهی نمی‌ماند مگر استدلال برای اثبات امامت ابوجعفر محمد ابن علی که برادرِ آن‌دو است؛ و از او به‌جز صلاح و پاک‌دامنی دیده نشده است، و فرزندِ برجا و شناخته‌شده نیز دارد؛ بعلاه پدرش نیز با زبان خودش به‌او اشاره کرده است و نمی‌توان که آن‌را ابطال کرد.

پس چاره نیست جز آنکه بگوئیم او امام و قائم و مهدی است، یا بگوئیم که امامتْ وَرافتاده است، که البته چنین سخنی جایز نیست.

فرقهٔ ششم

فرقهٔ ششم گفتند که حسن ابن علی پسری دارد که نامش را محمد نهاده و او را نشان داده است؛ و موضوعْ چنان نیست که کسانی پنداشته و گفته‌اند که او بی‌فرزند از دنیا رفته است. چه‌گونه ممکن است کسی که امامت و وصایتش اثبات شده و امورش بر این اساس به‌پیش رفته بوده است و این نزد خاص و عام شهرت دارد بی‌فرزند مرده باشد؟ فرزندِ او موجود است و دو سال پیش از درگذشتِ او به‌دنیا آمده است.

اینها دربارهٔ امامتِ این [بچه] و اینکه نامش محمد است، و دربارهٔ مرگ حسن نظر قطعی دادند؛ و گفتند که او [یعنی بچه] در پرده نهان است و دیده نمی‌شود زیرا از جعفر و دشمنان دیگرش می‌ترسد؛ و این یکی از غیبتهای او است، و او امام قائم است و در زمان حیات پدرش شناخته شده بوده و پدرش او را به‌جانشینی خودش معرفی کرده است و پدرش جز او فرزندی ندارد؛ پس شک نباید کرد که او امام است.

فرقهٔ هفتم

فرقهٔ هفتم گفتند که هشت ماه پس از درگذشت حسن برایش بچه‌ئی به‌دنیا آمد؛ و کسانی که گفته‌اند حسن در حیاتش دارای فرزند بوده است در ادعاشان

دروغ‌ساز و بیهوده‌گویند؛ زیرا اگر چنین چیزی حقیقت داشت بر کسی پوشیده نمی‌ماند همان‌گونه که غیرِ او نیز بر کسی پوشیده نمانده است. حسن درگذشت و فرزندی برایش شناخته نبود؛ و جایز نیست که در چنین امری سخنانِ گزافه گفته شود و آنچه که آشکار و معقول و متَعارَف است به‌کنار نهاده شود. اینکه او [به‌هنگامِ درگذشتِ پدرش] در شکمِ مادرش بوده امری اثبات‌شده است و نزد حکومت و سایر مردمْ معلوم و ثابت بود، و به‌همین سبب بود که از تقسیم شدنِ میراث او [یعنی حسن] جلوگیری شد تا آنگاه که امر او [یعنی نوزاد] نهان ماند و موضوعش نزد حکومت منتفی گردید.

[و گفتند که] هشت ماه پس از درگذشتِ حسن پسری برایش به‌دنیا آمد. او فرموده بود که نامش را محمد کنند و به‌این موضوع وصیت کرده بود. او در پرده است و دیده نمی‌شود.

این فرقه برای جائز شمردن و درست دانستنِ این موضوع به‌خبری استدلال کردند که از ابوالحسن رضا ـ علیه السلام ـ روایت می‌شود که گفته: «شما با جنینی که در شکم مادرش است و با [نوزادِ] شیرخواره مورد آزمون قرار می‌گیرید».

فرقهٔ هشتم

فرقهٔ هشتم گفتند که حسن اصلاً پسر ندارد؛ زیرا ما تلاش به‌کار برده‌ایم و هرجا که ممکن بوده است جستجو کرده‌ایم ولی او را نیافته‌ایم. و اگر برایمان جایز باشد که دربارهٔ حسن که بی‌فرزند از دنیا رفته است بگوئیم که پسری مخفی‌شده دارد، دربارهٔ هرکه بی‌فرزند مرده باشد جایز است که چنین چیزی بگوئیم. و دربارهٔ پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ نیز جایز است که گفته شود پسری برجا نهاد که پیامبر و رسول بود؛ و [گفته شود که] عبدالله ابن جعفر پسری برجا نهاد؛ و [گفته شود که] ابوالحسن رضا ـ علیه السلام ـ به‌جز ابوجعفر سه پسر برجا

نهاد و یکی‌شان امام بود.

موضوعِ درگذشت حسن بدون آنکه فرزندی داشته باشد همچون موضوع پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ است که فرزند نرینه از صلب خودش برجا ننهاد. عبدالله ابن جعفر نیز پسری از خودش برجا ننهاد. رضا نیز چهار پسر نداشت.

پس وجود پسر برای حسن منتفی است؛ ولی یک بارداری‌ئی برقرار بوده است؛ و دربارهٔ یکی از کنیزانش اثبات شده است که قرار بوده پسری بزاید و وقتی به‌دنیا آورد امام است. این از آن‌رو است که جایز نیست که امام بدون جانشین از دنیا برود و امامتْ باطل گردد و زمین از حجتْ تهی بماند.

معتقدان به‌فرزند داشتن حسن در برابرِ اینها استدلال کردند که شما موضوعی که ما مطرح می‌کنیم را رد می‌کنید ولی خودتان همان می‌گوئید که ما می‌گوئیم، و به‌آن حد نیز قناعت نمی‌کنید بلکه چیزی را به‌آن می‌افزائید که خرد نمی‌پذیرد. شما می‌گوئید که بارداری برقرار است. اگر شما به‌جستجوی فرزند برآمده‌اید و او را نیافته‌اید و وجودش را به‌آن سبب انکار می‌کنید، ما نیز سخت‌گامتر از شما به‌جستجوی بارداری‌ئی که [شما می‌گوئید] برقرار است برآمده‌ایم تا آن‌را بپذیریم و بیش از شما کوشیده‌ایم و هرچه که در توانمان بوده است تلاش کرده‌ایم ولی آن‌را نیافته‌ایم. پس ما دربارهٔ وجود فرزندْ راستگوتر از شمائیم، زیرا ازنظر عقل و عادت و عرفِ شناخته‌شده جایز است که مردی دارای فرزندی مستور باشد که در ظاهر شناخته نباشد و پس از آن ظاهر گردد و نسبش مورد تأیید قرار گیرد. چیزی که شما ادعا می‌کنید ناپسند و زشت است و عقلِ هیچ عاقلی آن‌را تأیید نمی‌کند و عرف و عادت نیز آن‌را رد می‌کند. از اینها گذشته، روایتهای صحیحِ بسیاری از امامان باقر و صادق وجود دارد که [مدتِ] بارداریْ بیش از ۹ ماه نخواهد بود؛ ولی بارداری‌ئی که شما ادعا کرده‌اید سالها از آن گذشته است و شما هنوز بر همان سخن ایستاده‌اید بدون آنکه درستیش را نشان دهید یا دلیلی برای درستیش بیاورید.

فرقهٔ نهم

فرقهٔ نهم گفتند که درگذشت پدر و جدِ حسن ابن علی و سایر اجدادش ـ علیهم السلام ـ مورد تأیید همگان است. پس همان‌سان که مرگِ او به‌وسیلهٔ خبری که تکذیب‌ناپذیر است اثبات شده است به‌همان‌سان می‌شود به‌یقین گفت که پس از حسن کسی امام نیست؛ و این ازنظر عقل و عرفْ جایز است. همان‌گونه که جایز است که نبوت منقطع گردد و پس از محمد ـ صلی الله علیه وآله ـ کسی پیامبر نباشد به‌همان‌سان جایز است که امامت منقطع گردد. و از صادقَین روایت شده است که «زمین از حجت تهی نمی‌ماند مگر آنکه الله بر مردم جهان به‌خاطر گناهانشان به‌خشم آید و حجت را تا مدت معینی از میانشان برگیرد». الله عز وجل هرچه خواهد کند، و این سخنِ ما معنایش باطل شدن امامت نیست؛ و این نیز از جهت دیگر جایز است همچنان که جایز بود که پیش از پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ میان او و عیسا ـ علیه السلام ـ پیامبری و وصیی نباشد. و بنابر اخباری که برایمان روایت شده است که میان پیامبرها فترتهائی بوده است، و روایت کرده‌اند که در فترتِ سیصد سال و روایت کرده‌اند که در فترت دویست سال هیچ پیامبری و وصیی وجود نداشته است، و صادق ـ علیه السلام ـ گفته است که «فترت زمانی است که در آن هیچ پیامبر و هیچ امامی وجود نداشته باشد» اکنون جهانْ بی‌حجت است مگر که الله اراده کند و قائم از آل محمد ـ صلی الله علیه وآله ـ را بفرستد و زمین را پس از مردنش زنده کند؛ و همچنان که محمد ـ صلی الله علیه وآله ـ را در زمان فترتِ پیامبران فرستاد و آنچه که از دین عیسا و پیامبرانِ پیش از او ـ صلی الله علیهم ـ پوسیده شده بود را نو کرد، به همین‌گونه وقتی او عز وجل اراده کند قائم را خواهد فرستاد. و وظیفهٔ ما آن است که تا وقتی که قائم ظهور کند امر و نهی را به‌همان شیوهٔ پیشینه اجرا کنیم و به‌علمی که در دست ما است از آنچه که از جانبِ آنها برای ما بیرون داده شده است چنگ بزنیم و به‌امامتِ امامی که از دنیا رفته است قائل باشیم و مرگش را

نیز قبول داشته باشند. و این شبیه وظیفه‌ئی است که برعهدهٔ مردمی بوده است که پیش از ظهور پیامبر ما ـ صلی الله علیه وآله ـ بوده‌اند؛ یعنی اجرا کردنِ امر و نهی عیسا و چنگ زدن به‌آنچه از علم اوصیای او بیرون داده شده بوده است و استواری بر اقرار به‌نبوتِ او و مرگِ او و اقرار به‌کسی از اوصیای او که قرار بوده است ظاهر شود.

فرقهٔ دهم

فرقهٔ دهم گفتند که ابوجعفر محمد ابن علی [برادر حسن و جعفر] که در زمان پدرش از دنیا رفت بنابر سفارشی از پدرش که درباره‌اش شده بود و بنابر اشاره و نشان‌دهی و نصِ او بر نامش و شخصش امام بود، و جایز نیست که امامی که امامتش ثابت است دربارهٔ امامتِ کسی که امام نیست سفارش کند. و چون هنگام مرگ محمد رسید جایز نبود که وصیت نکند و امامی را تعیین نکند، و جایز نبود که امامت را به‌پدرش واسپارَد زیرا امامتِ پدرش از جانب جدش رسیده بود و ثابت بود. و جایز نبود که در کنار پدرش امر و نهی کند یا کسی را با او بنشاند که با او امر کند و با او شریک باشد. ولی امامتش پس از مرگِ پدرش ثاتب می‌شود. و از آنجا که جایز نبوده که سفارش‌ناکرده [از دنیا] رفته باشد، او به‌یک نوکرِ کمسالِ پدرش که در خدمتش بود و نفیس نام داشت و مورد اعتمادش بود سفارش کرد و کتابها و علوم و سلاح و هرچه که امت به‌آن نیاز دارند را به‌او سپرد و به‌او سفارش کرد که وقتی مرگ پدرش فرارسید همهٔ اینها را به‌برادرش جعفر بسپارد. او این موضوع را به‌کسی جز پدرش نگفت و این را کرد تا اتهامْ سبک گردد [یعنی خطری برای جعفر به‌پیش نه‌آید] و کسی از آن خبر نشود. و ابوجعفر از دنیا رفت، و اهل خانه‌اش و کسانی که به‌ابومحمد حسن ابن علی مایل بودند [یعنی دلشان می‌خواست که حسن امام شود] وقتی داستانش را شنیدند و به‌موضوعش پی بردند به‌او [یعنی نفیس] حسد ورزیدند و با او در کینه

شدند و غدرها درباره‌اش اندیشیدند؛ و او وقتی این‌را احساس کرد و بر جانِ خودش بیمناک شد و ترسید که امامت باطل گردد و وصایت از میان برود جعفر را طلبید و سفارش را به‌او سپرد و همهٔ آنچه که برادر متوفایش ابوجعفر محمد ابن علی در زمان حیات پدرش به‌او سپرده بود را طبق آنچه که به‌او فرموده شده بود به‌او داد. حسین ابن علی ابن ابی‌طالب ـ علیه السلام ـ نیز وقتی به‌قصد کوفه حرکت کرد کتابها و سفارش و آنچه از سلاح و جز آن نزدش بود را به‌ام سلمه همسر پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ سپرد و همه را نزدش امانت کرد و به‌او فرمود که وقتی علی اصغر پسر حسین به‌مدینه برگردد اینها را به‌او بسپارد. و چون علی ابن حسین از شام [به‌مدینه] برگشت ام سلمه همهٔ آنها را به‌او تحویل داد. دربارهٔ امامت جعفر نیز همین قضیه بوده است و نفیس آن‌را از جانب برادرش محمد به‌او سپرده است.

این فرقه امامت حسن ـ علیه السلام ـ را نکار کردند و گفتند که پدرش دربارهٔ او سفارشی نکرده است و سفارشِ او همان است که دربارهٔ پسرش محمد کرده بوده است. و این نزدشان امری ثابت‌شده است. لذا از این‌جهت معتقد به‌امامت جعفر شدند و دربارهٔ آن مناظره کردند.

این فرقه دربارهٔ ابومحمد حسن ابن علی ـ علیه السلام ـ سخنانِ اتهام‌آمیزِ بسیار می‌گویند، و او را تکفیر می‌کنند و معتقدان به‌امامت او را نیز تکفیر می‌کنند؛ و دربارهٔ جعفر نیز غلو می‌کنند و می‌گویند که او قائم است. و او را از علی ابن ابی‌طالب ـ علیه السلام ـ نیز برتر می‌دانند. و عقیده دارند که قائم پس از پیامبر ـ صلی الله علیه وآله ـ برترینِ خلایق است.

نفیس را شبانه گرفتند و در حوض بزرگی افکندند که در سرا بود و آبِ بسیار داشت، و او در آن غرق شد و مرد.

این فرقه را «نفیسیه» نامند.

فرقهٔ یازدهم

فرقهٔ یازدهم از اینها وقتی از ایشان پرسیده شود که دربارهٔ امام چه می‌گوئید؟ آیا جعفر است یا کس دیگر؟ گویند: ما نمی‌دانیم در این‌باره چه بگوئیم که آیا فرزندِ حسن امام است یا برادرش؟! امر بر ما مشتبه شده است. ما می‌گوئیم که حسن ابن علی ـ علیه السلام ـ امام بود و از دنیا رفت و جهان از حجت تهی نمی‌ماند. ولی در همینجا می‌مانیم و به‌جلوتر نمی‌رویم تا امر بر ما روشن شود و معلوم گردد.

فرقهٔ دوازدهم

فرقهٔ دوازدهم که امامیه‌اند گفتند: چنان نیست که همهٔ اینها می‌گویند. لیکن الله عز وجل در جهان دارای حجتی است که پسر حسن ابن علی است، و امرِ الله دررسیده است، و او وصی پدرش است بر همان شیوه که پیشترها بوده و سنتهائی که در گذشته بوده است. و امامت پس از حسن وحسین ـ علیهما السلام ـ در دو برادر نباشد و چنین چیزی جایز نیست، و تا وقتی که جهان به‌آخر برسد امامت جز در اولادِ حسن ابن علی [عسکری] نیست و پیوسته خواهد بود و مادام که امر و نهیِ الله برقرار است همچنان ادامه خواهد یافت. و تا وقتی که امر و نهی الله در مخلوقانش برقرار است اگر در جهان بیش از دو مرد نمانده باشند یکی‌شان حجت است، و اگر یکی‌شان بمیرد دیگری حجت است. و جایز نیست که امامت در فرزندانِ کسی باشد که امامت به‌او داده نشده بوده است، و کسی که در زمان پدرش مرده بوده است نیز برای مردم حجت نیست و فرزندانش نیز حجت نیستند. اگر چنین چیزی جایز باشد ادعای پیروان اسماعیل ابن جعفر و مذهبشان نیز باید درست باشد؛ و امامت محمد ابن جعفر نیز باید درست بوده باشد و کسانی که پس از درگذشت جعفر ابن محمد او را امام می‌دانسته‌اند درست می‌گفته‌اند.

این که یادآور شدیم از صادقین رسیده است و کسی از این دارودسته نمی‌تواند که آن‌را رد و نفی کند، و به‌خاطر صحت مخرجش و قوت اسبابش و درستیِ اسنادش هیچ تشکیکی در آن نتوانند کرد. و جایز نیست که زمین از حجت تهی بماند و اگر یک ساعت تهی بماند زمین در خود فروخواهد ریخت و هرکه بر آن است را در خود فروخواهد برد. و چیزی از ادعاهای این فرقه‌ها درست نیست.

ما تسلیم امامتِ امامِ از دنیارفته هستیم، به‌مرگش اقرار می‌کنیم و اعتراف داریم که فرزندی از پشت خودش دارد که در میان مردم است و فرزندش پس از او امام است تا آنگاه که الله اجازه دهد که ظاهر شود و امرش را آشکار سازد همان‌گونه که کسانی از پدرانش که پیش از او بودند ظاهر شدند و امرشان را آشکار کردند. امر ازآنِ الله است و هرچه خواهد کند و هرچه که خواهد دربارهٔ ظهور و استتارش فرماید. چنانکه امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ گفته است: «اللهم! تو زمین را از حجتِ خودت تهی نمی‌کنی، چه هویدا باشد چه ناپدید؛ برای آنکه حجتها و دلایل تو باطل نشود». به‌ما چنین فرموده شده است و اخبارِ درست از امامانِ پیشینه این‌گونه درباره‌اش رسیده است.

بندگان را نشاید که دربارهٔ امور الله کَند و کاو کنند و بی‌علمانه قضاوت نمایند و پی‌گیرِ اثری باشند که از آنها پوشیده است.

و جایز نیست که نامش را ببرند یا دربارهٔ جایگاهش پرس و جو کنند مگر که به‌او چنین فرمانی برسد.

او ـ علیه السلام ـ ناپدید و ترسان و در پردهٔ الله تعالٰی است، و ما نباید که دربارهٔ او کَند و کاو کنیم، زیرا کَند و کاو و جستجو درباره‌اش حرام است و حلال نیست و جایز نیست؛ زیرا اگر ما پرده از چیزی که بر ما پوشیده است برگیریم و آن‌را بیرون اندازیم خون او و خون خودمان را ریخته‌ایم. پوشیده داشتن آن و سکوت درباره‌اش حفظِ خونِ او و خونِ خودمان است.

نه برای ما و نه برای کسی از مؤمنین جایز است که امامی را به‌رأی و اختیار خودشان تعیین کنند؛ لیکن الله او را برایمان تعیین و منصوب کرده است و هرگاه که بخواهد او را از پرده به‌در می‌آورد؛ زیرا او بهتر می‌داند که تدبیرش در مخلوقانش را چه‌گونه به‌کار بَرَد و مصلحتِ آنها را بهتر از خودشان می‌شناسد.

و امام ـ علیه السلام ـ نیز خودش و زمان خودش را بهتر از ما می‌شناسد.

ابوعبدالله صادق ـ علیه السلام ـ وقتی امرش ظاهر و جایگاهش شناخته شده بود و نسبش بر کسی ناشناخته نبود و ولادتش نیز مخفی نبود و نامش بر زبانهای خاص و عام بود گفت: «هرکه مرا به‌نامی بنامد لعنت الله بر او باد». و ممکن بود که یکی از شیعیانش او را ببیند ولی دوردور و کناره‌کَش برود. و از او روایت شده است که یکی از شیعیانش او را در راهی دید ولی به‌او توجه ننمود و به‌او سلام نکرد؛ و او برای این کارش از او تشکر و ابراز امتنان کرد، و [دربارهٔ یکی دیگر] به‌او گفت «فلانی مرا دید و بر من سلام کرد ولی کار خوبی نکرد»؛ و آن‌دیگری را نکوهید که به‌او سلام کرده و کاری کرده است که او چیزی را ببیند که از آن خوشش نمی‌آید [یعنی اذیت شود].

نیز از ابوابراهیم موسا ابن جعفر ـ علیه السلام ـ روایت شده که دربارهٔ نام نبردنِ مردم از او همین چیزها را گفت.

و ابوالحسن رضا ـ علیه السلام ـ گفته: «اگر من بدانم که مردم چه از من می‌خواهند خودم را به‌وسیلهٔ چیزی که دینم را کم‌اهمیت نشان دهد، همچون کبوتربازی و خروس‌بازی و امثال آن، مشغول خواهم داشت».

اگر آنها چنین بوده‌اند، پس در زمان ما با این‌همه جستجو و ستمِ حکومت و اندک بودن رعایتِ حقوق امثال آنها و با آن‌چیزها که او ـ علیه اسلام ـ از صالح ابن وصیف دید و به‌زندان افتاد، چه‌گونه ما حق داریم که نام کسی را بر زبان آوریم که کسی از او و نامش خبر ندارد و ولادتش نیز پوشیده مانده است؟!

و خبرهای بسیاری به‌ما رسیده است که قائمْ ولادتش بر مردم پوشیده

خواهد ماند و نامش از زبانها خواهد افتاد و شناخته نخواهد شد و قیام نخواهد کرد مگر وقتی که ظهور کرده باشد و شناخته شود که امام و فرزند امام و وصی و فرزند وصی است، ولی پیش از آنکه قیام کند مردم امامتش را قبول دارند.

با این حال حتمًا افراد مورد اعتمادش و افراد مورد اعتماد پدرش، هرچه که اندک‌شمار باشند، از او خبر دارند.

و پس از حسن ابن علی [عسکری] ـ علیه السلام ـ امور الله عز وجل که برقرار بوده است منقطع نخواهد شد، و امامت به‌برادران نخواهد رسید، و چنین چیزی جایز نیست. و اشاره و سفارش از جانب امام و جز امام صورت نمی‌گیرد مگر در حضور شاهدانی که کمترینش دو شاهد است و بیشتر.

این است راه امامت و مسیر واضح و روشنی که شیعیانِ امامیِ صحیح التشیع همواره بر آن بوده‌اند.

فرقهٔ سیزدهم

فرقهٔ سیزدهم همان چیزهائی گفتند که فقهای فطحیه و پارسایان و عابدانِ آنها ازقبیل عبدالله ابن بکّیر ابن اَعیَن و همگنانش گفتند، و ادعا کردند که حسن ابن علی درگذشت و امامِ جانشین پدرش بود، و جعفر ابن علی پس از او امام شد همان‌گونه که موسا ابن جعفر پس از عبدالله ابن جعفر امام شد؛ و این بنابر خبری است که روایت شده است که وقتی امام از دنیا برود امامت در بزرگترین فرزندِ امام است. و خبری که از صادق ـ علیه السلام ـ روایت شده که «امامت پس از حسن و حسین در دو برادر نخواهد بود» صحیح است و به‌جز آن جایز نیست. زیرا وقتی امامِ از دنیارفته فرزندی از پشت خودش داشته باشد امامت از او به‌در نخواهد رفت و به‌برادرش نخواهد رسید ولی به‌فرزند خودش خواهد رسید؛ و اگر بمیرد و فرزندی نداشته باشد امامت به‌ضرورت به‌برادرش خواهد رسید. و این معنای حدیث نزد آنها است.

نیز، دربارهٔ حدیثی که در آن آمده که «امام را جز امام غسل نمی‌دهد» و این نزد آنها حدیثی صحیح است و جز آن جایز نیست، و اقرار دارند که جعفر ابن محمد ـ علیه السلام ـ را پسرش موسا غسل داد، و ادعا دارند که عبدالله این‌را به‌او [یعنی موسا] فرموده بود زیرا امام پس از او بود. و جواز غسل داده شدن جعفر توسط موسا در حالی که عبدالله نیز حضور داشت از آن‌رو بود که موسا امام صامت بود.

اینها فطحیهٔ خالص‌اند که می‌گویند چنانچه برادر بزرگتر دارای پسر نباشد انتقال امامت از برادر به‌برادر جایز است. و با این تأویل و بر اساس این اخبار و معانی که ذکر کردیم جعفر ابن علی نزد اینها امام است.

... ...

پایان کتاب

نشر الکترونیک: وبگاه ایران‌تاریخ
www.irantarikh.com